

جهت دفع فتنه ایشان نامزد کرد؛ و در ماه رمضان کمال الدین بکنار آب چون فرود آمد؛ و از آنجا بقصبه برن رفته، جهت انتقام خون مبارکشاه، از پسر سرور الملک و سیدهارن، در برن توقف کرد. و ملک الهداد کمال الدین را؛ در باطن یار خود دانسته، از اهار پیش فرست. سرور الملک بر غدر کمال الدین واقف گشته، ملک هشیار غلام خود را به بهانه امداد پیش کمال الدین پیش فرستاد. تا از غدر او حاضر بوده، محافظت یوسف و سید هارن نماید. درین اثنا ملک چمن باهار آمده با ملک الهداد مباحث شد. ملک یوسف و سید هارن و هشیار که از غدر کمال الدین متوهم بودند، سبب زیادتی توهم ایشان شد و از لشکر جدا شده، بدلهی آمدند. و در سلح ماه رمضان، ملک الهداد، و ملک چمن، بامرای موافق با کمال الدین یکی شدند. کمال الدین با جمعیت کثیر متوجه دهلی شد. و سرور الملک، در قلعه، دهلی متحصن گشته، تا مدت سه ماه مجادله نمود.

درینحال خبر وفات زیرکخان حاکم سامانه رسید. جاگیر او به پسر او محمد خان تفویض شد. محمد شاه اگرچه بظاهر با اهل قلعه، طریقه موافقت می سپرد اما بجهت انتقام خون پدر منتظر وقت و فرصت میبود. و سرور الملک، نیز برینمعنی اطلاع یافته در کمین محمد شاه بود. اتفاقاً در هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه، سرور الملک و پسران میران صدر از روی مکر و غدر شمشیرها علم کرده بسرپرده محمد شاه درآمدند. محمد شاه همه وقت از خوف ایشان با جمع کثیر از هواخواهان مستعد جنگ می بود. سرور الملک را همانجا کشتند و پسران میران صدر را اسیر کرده، پیش دربار سیاست کردند.

غزالی که جوید نبرد از پلنگ، شود خاک از خون او لاله رنگ. سده پال و حرامخواران دیگر، متحصن شده، بجنگ پیش آمدند. مقصد

شاه کمال الدین را در شهر آورد. سده پال خانگه خود را آتش زده زن و فرزند خود را طعمه آتش گردانیده، کشته شد. بحکم محمد شاه سید هارون، کانکو و کهتریانی که اسیر شده بودند، همه را نزدیک خطیره مبارک شاه سیاست کردند. ملک هوشیار و مبارک کوتوال را، پیش دروازه لعل کردن زدند.

روز دیگر کمال الدین با جمیع امرائیکه بیرون قلعه بود، با محمد شاه بیعت تازه کرده، باتفاق عامه خلایق او را بر تخت سلطنت نشاندهند. کمال الدین^۵ منصب وزارت یافته بکمال خان مخاطت گشت. و ملک چمن را غازی الملک خطاب کرده، ولایت امروده و بدارون بدستور سابق، بدر مقرر داشت. ملک الهداد لودی هیچ خطابی قبول ننموده، به برادر خود خطاب دریا خانی گرفت. و ملک کهویراج مبارک خانی را اقبالخان خطاب شد، و ولایت حصار فیروزه، بدستور سابق مقرر گشت. جمیع امرا بانعامات و زیادتی مواجب ممتاز گشتند. پسر بزرگ سید سالم را، مجلس عالی سید خان، و پسر خورد را شجاع الملک، و ملک بده را علاء الملک خطاب داد. و ملک رکن الدین نصیر الملکی یافت. و ملک الشرق حاجی شعبه دهلی شد.

در ماه ربیع الاول سنه مذکور محمد شاه بجانب ملتان عزیمت نمود. در منزل مبارک پور اکثر امرا مثل عماد الملک، و اسلام خان، و محمد خان بن نصرتخان، و یوسف خان اوحدی، و اقبال خان، و سایر ملازمان بخدمت رسیدند. محمد شاه مشایخ ملتانرا، زیارت کرده، خانطانرا بملتان گذاشته، در سنه مذکور، بدلهلی آمد. و در سنه اربعین و ثمانمائه، بجانب سامانه، حرکت نموده، فوجی بر سر شیخا کهوکر فرستاده ولایت او را خراب کرده، بدلهلی آمد.

در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه، خُبر آوردند، که بسبب تمرد جماعت، لنگاه در ملتان خلی ست؛ و نیز خبر رسید که، سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات را متصرف گشت. و رای گوالیار و رایان دیگر، دست از مالگذاری کشیده اند. چون محمد شاه را عرق حمیت در حرکت نیامد و مساهله و غفلت غالب گشت، در هوسری سودای و در هر دل تمنای پیدا آمد

چو شه باز ماند ز پروای ملک، بود هر سریرا تمنای ملک.
 بعضی امراء میواتیان سلطان محمود خلجی بادشاه مالوه را طلبیدند، و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه، سلطان محمود بدلهلی رسید. محمد شاه فوجها آراسته، پسر خود را بیرون فرستاد، و ملک بهلول لودی را، مقدمه ساخت. سلطان محمود خلجی هر دو پسر خود، سلطان غیاث الدین و قدر خان را در برابر فرستاد. از صبح تا شام غبار فتنه و هیجا برپا بود، و شب طرفین برگشته، در محل خود قرار گرفتند. روز دیگر، محمد شاه حرف صلح در میان آورد. و درین اثناء، بسطان محمود خبر رسانیدند، که سلطان احمد گجراتی بجانب مندر می آید. سلطان محمود فی الحال بصلح راضی شده، مراجعت نمود. و این صلح باعث زیادتى زبونی محمد شاه در نظرها و دلها شد. چون سلطان محمود کوچ کرد، ملک بهلول لودی تعاقب نموده، پارا پرتال و اسباب گران بار را، بغنیمت گرفته، مراجعت کرد، ازین خدمت ملک بهلول محمد شاه خوشدل گشته، بالطاف خسروانه سر بلند گردانیده، ملک بهلول را فرزند خواند.

سلطان محمد شاه، در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه، جانب سامانه حرکت کرد؛ و ملک بهلول را ولایت دیبالپور، و لاهور ارزانی داشته، بدفع جسرت کهوهر فرستاده، خود بدلهلی مراجعت نمود. جسرت

با ملک بهلول صلح کرده، او را بنویسد سلطنت دهلی مزده داد، و ملک بهلول را هوای سلطنت در سر انداده، در مقام جمعیت شده و از اطراف و جوانب افغانان را می طلبید و نگاه میداشت تا در اندک مدتی، خلق کثیر بر او گرد آمد. و خیلی برگزانت گرد و نواحی را متصرف شد. و باندک سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاده، با کمال اهت و استیلا، بر سر دهلی رفت. و مدتی محاصره نموده بی نیل مقصود، مراجعت کرد. کار سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفت. و کار بجای رسید، که امرای که در بیست کوهی دهلی بودند سر از اطاعت پیچیده، دم استقلال زدند. آخر الامر در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه، سلطان محمد شاه و دیعت حیات سپرد. ایام سلطنت او، ده سال و چند ماه بود.

چنین ست آئین گردنده دور، گهی مهربانی ازو گاه جور.
 ز فوزان امید وفا داشتین، بود چشم نور از سپاس داشتن.
 دو روز ست چون بوالهوس مهر او، نشان وفا نیست در چهر او.

ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک

پشاه بن خضر خان

چون سلطان محمد شاه فوت کرد، امرا و ارکان دولت، پسر او را سلطان علاء الدین خطاب کرده، بر تخت سلطنت نشاندند و ملک بهلول و سایر امرا بیعت کردند. در اندک زمانی ظاهر شد، که سلطان علاء الدین از پدر سست تر و در کار سلطنت عاجز ترست؛ سودای دماغ ملک بهلول قوی تر شد.

چون ببزد که از ازدها نیست زنج، خردمند مگرد از دست گنج.

سلطان علاء الدین در سنه خمسین و ثمانمائه، جانب سامانه سواری کرد؛ و در اثناء راه خبر آمد، که بادشاه چونپور، بقصد دهلی می آید. سلطان بسرعت مراجعت نموده، بدهللی آمد. حسام خان که وزیر ممالک و نایب غیبت بود، بعرض رسانید، که بمجرد آوازه دروغ آمدن غنیم، سلطان را مراجعت فرمودن، لائق حال سلطنت نبود. سلطان علاء الدین، ازین سخن که مخالف طبیعت او بود، رنجیده آزرده خاطر گشت و در سنه احدی و خمسین و ثمانمائه، بجانب بداون حرکت نمود؛ و چند گاه آنجا توقف کرده، بدهللی آمد. و اظهار کرد که بداون را خوش کرده ام، و میخوام که همیشه در آنجا باشم. حسام خان از روی 'الخلاص باز بعرض رسانید، که دهلی را گذاشتن، و بداون را تختگاه ساختن، صلاح دولت نیست. سلطان ازین سخن بیشتر رنجید و او را از خود جدا ساخته، در دهلی گذاشت.

و هر دو برادر زن خود، یکی را شهنشه شهر ساخت، و دیگری را میر کوئی داد.

نبودش، چو تدبیر و سامان کار، فداامت کشید آخر از روزگار. و باز در سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه، جانب بداون عزیمت کرد؛ و در آنجا بعیش مشغول شده، باندک ولایتی، که در حکم او بود قناعت نمود. بعد از مدتی میان هر دو برادر زن او که در دهلی بودند، مخالفت شد و با یکدیگر جنگ کردند، و یکی از آنها کشته شد. روز دویم مردم شهر بانگوی حسام خان، برادر دویم را بقصاص کشتند. درینوقت سلطان، بسخن ارباب قنده قصد قتل حمید خان نمود، که وزیر مملکت بود، و او فرار نموده بشهر در آمده باتفاق حسام خان، شهر را متصرف شد؛ و ملک بهلول را، بسطنت طلب داشت و تفصیل این اجمال، در احوال ملک بهلول

مذکور است. القصه ملک بهلول لودی با جمعیت تمام دهلی آمده قابض گشت. و بعد از چند روز، جمعی از هواخواهان خود را بدلی گذاشته، بجانب دیبالپور نهضت نموده، در مقام اجتماع لشکر گشت؛ و بسطان علاء الدین عرضداشت کرد، که برای دولت خواهی سلطان تردد مینمایم، و خود را بنده سلطان میدانم. سلطان علاء الدین در جواب نوشت که چون پدر من ترا پسر خوانده و مرا پسر و برگ تردد نیست، بیک پرگنه بداون قناعت کرده، سلطنت را بنو گذاشتم.

• بیت •

بی درد سپریزه، و آمد شد شمشیر، کامی که تمنای ملک بود بر آمد.
ملک بهلول با فتح و اقبال روز افزون قبای، بادشاهی را بر قامت خود درست یافته، کامیاب گشت. و از دیبالپور، بدلی آمده، بر تخت سلطنت جلوس نموده، سلطان بهلول خطاب یافت. و از امرای سلطان علاء الدین، آنها که با او بودند، مواجب ایشان مقرر و مستقیم ماند. بعد چندگاه سلطان علاء الدین رحلت کرد؛ و جهان بکام سلطان بهلول شد. ایام سلطنت او هفت سال و چند ماه بود.

• بیت •

سرانجام گیتی همین ست و بس، وفائی نکرد ست با هیچ کس.

ذکر سلطان بهلول لودی

از ثقات مرویست، که ملک بهلول لودی برادر زاده سلطان شه لودی ست، که اسلامخان خطاب داشت، و از امرای کبیر خضر خان و سلطان مبارک شاه بود، و حکومت سر هفت میکرد. و چون آثار رشد و نجابت، در برادر زاده خود مشاهده می نمود، او را بمنزله فرزند پرورده، در آخر عمر بقایم مقامی خود وصیت کرده، در گذشت. اسلامخان را پسری بود، قطب خان نام. او سر از متابعت ملک بهلول پیچیده، پیش

سلطان محمد رفت. و سلطان محمد حاجی شدنی، را که حسام خلی
خطاب داشت، با لشکر بسیار، بر سر ملک بهلول فرستاده، در موضع کدهه،
از مواضع پرگنده خضر آباد و سادهوره، طرفین را محاصره دست داد. و حسام
خان شکست یافته، بدیله رفت. و ملک بهلول را قوت و مکنت تمام
حاصل گشت.

گویند روزی، ملک بهلول در ابتدای حال، با دو یار خود، بسامانه
رسید. سید ابن نام عزیز در آنجا بود. ملک بهلول با اتفاق هر دو یار خود،
بخدمت آن بزرگ رفته، بادب به نشست؛ و آن مجذوب، پزبان راند،
که از شما کسی هست، که بادشاهی دهلی بدو هزار تنگه بخرد؟ ملک
بهلول یک هزار و ششصد تنگه در همین داشت؛ بیرون آورده، پیش آن عزیز
نهاده گفت، زیاده ازین ندارم. و آن عزیز قبول فرموده، گفت که بادشاهی
مبارک باشد. همایانش تمسخر نموده، استهزا کردند. او در جواب گفت،
که از دو حال بیرون نیست. این قصه اگر وقوع خواهد یافت، پس سودایی
مفت کرده باشم و اگر نخواهد شد، خدمت درویشان نمودن، از اجر
خالی نیست *

* بیت *

سالکان ره همت، چو ارادت بینند،

ملک کوس و فریدون بگدائی بدهند.

و آنکه در بعضی تواریخ مذکور است، که ملک بهلول تجارت می نمود،
اصلی ندارد و ظاهراً جد پدری او تجارت میکرد، و بهند آمد و شد می نمود.
القصه ملک بهلول با ملک فیروز عم خود و سایر اقربا، ولایت سر
هند را متصرف شده، قوت و استعداد تمام بهم رسانیده از سخن آن درویش،
که از صغرس در خاطر داشت و اغوای جسرتیه کهوهر که در صدر گذشت،
مرفع سلطنت در دماغ او بیضه نهاده، طالب ملک شده بود. بعد از فتره

حسامخان، ملک بهلول عرضداشتی مشتمل بر ناخوشیهای حاجی شدنی، و عقیدت و اخلاص خود، بخدمت سلطان ارسال نموده، دران مذکور ساخت؛ که اگر سلطان محمد حاجی مذکور را بقتل رساند، و منصب وزارت بحمید خان دهد، بنده فرمان بردار و خدمتگار باشم. سلطان محمد بیفکر و تامل، حسام خانرا بقتل رسانید، و حمید خانرا وزیر ساخت. بیت •
 لابد از چرخ دشمنی بیفندم هر که بی وجه درستیدار کشد.

لودیان از روی اخلاص پیش آمده، ملازمت سلطان نمودند، و بتازگی، محال جایگزین ایشان مسلم ماند. و بعد از آنکه، ملک بهلول از جانب سلطان محمد، با سلطان محمود، التوی محاربه نموده، بخطاب خانخانانی ممتاز گشت؛ و بتدریج لودیان قوت گرفته لاهور، و دیبالپور، و سنام، و حصار قیروزه، و دیگر پرگنات، را بزور متصرف شدند. و چون کمال غلبه و استیلاء بهم رسانیدند، و از گرفتن لاهور و دیبالپور، بیحکم سلطان محمد یکر شده بودند، نوای مخالفت بر افراخته، بر سر سلطان محمد، بدلهلی رفت. مدتی سلطان را محاصره نموده، چون گرفتن دهلی میسر نشد، مراجعت نموده، بسرهند آمد، و خود را بسطان بهلول مخاطب کرده، خطبه و سکه را، موقوف به تسخیر دهلی داشت. درینحال سلطان محمد قوت شد، و بسعی امراء و اعیان ملک، سلطان علاء الدین پسر اورا بر تخت سلطنت اجلاس دادند.

• بیت •
 زهی ملک و دولت که سر در نشیب! پدر رفت و پای پسر در رکیب!

درین وقت، تمام هند ملوک طوائف شده، لودیانرا استیلائی تمام دست داده بود. احمد خن میرواتی از مهرودی تا لادوسرای، که متصل شهر دهلی است، متصرف بود. و لودیان ولایت سرهند، و لاهور را تا پانی پت داشتند. دریا خان لودی ولایت سفیل را، تا گدر خواجه

خضر، که متصل شهر دهلی است، حاکم بود؛ عیسی خان ترکبچه گول را داشت؛ قطب خان پسر حسن خان افغان حاکم رابری بود؛ رای پرتاب قصبه بهون گانو، و بینالی و کذیلا را متصرف بود، بیانه در قبض داؤد خان اوحدی بود. و در گجرات و مالوه و دکن و جونپور، و بنگاله هر یک بادشاهی با استقلال بود. سلطان علاء الدین شهر دهلی را، با چند موضع داشت، و باین ولایت بادشاهی میکرد.

و بار دویم سلطان بهلول جمعیت نموده، از سر هندی بدلهلی آمد، و حصار دهلی فتح نشد، و باز بسر هندی رفت. درین اثنا، سلطان علاء الدین با قطب خان و عیسی خان، و رای پرتاب، در باب تقویت حال خود، مشورت کرد. ایشان در جواب گفتند، که اگر سلطان حمید خانرا مقید ساخته، از منصب وزارت معزول سازد، میان چند پرگنه از تصرف امرا بر آورده، داخل خالصه میکنم؛ سلطان علاء الدین حمید خانرا بند فرمود.

• بیت •

کسی کوتا بگل گوید، که از موغان بستانی

ترا جز بلبلی نبود، چه داری بسته پر او را.

و از دهلی کوچ کرده، ببهرانآباد قریب بارهرا آمد. قطب خان و عیسی خان، و رای پرتاب در اینجا ملازمت نموده، عرض کردند، که چهل پرگنه داخل خالصه میکنم، بشرط آنکه حمید خانرا بقتل رسانند. چون قبل ازین فتح خان پدر حمید خان، ولایت رای پرتاب را تراج کرده، زن او را تصرف کرده بود، بظاهر عداوت کهنه، سلطانرا بر قتل حمید خان ترغیب نمود. سلطان علاء الدین، که بکار سلطنت مناسبت نداشت، بی فکر و تامل بقتل حمید خان فرمان داد. درین وقت برادر زن حمید خان، و مخلصان او، بهر حيله که توانستند، او را از قید خلاص کردند. و او فرار نموده، بدلهلی

رفت . ملک محمد جمال ، که نگاهبان او بود ، از پی در آمده پسر حمید خان رسیده ، جنگ انداخت . ملک محمد جمال را بزخم تیر کشتند . و مردم بسیار بحمید خان جمع گشتند . و فتنه و فساد و غوغای بالا شد . حمید خان بیرون حرم سلطان در آمده ، زنان و دختران و پسران سلطان را سر برهنه ، از شهر حصار بیرون کرده ، خزائن و اسباب سلطنت را ، متصرف شد . سلطان علاءالدین ، از زبونی بغضت ، انتقام را با امروز و فردا گذاشته ، بواسطه برسات ، در بدارن توقف کرد .

حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد ، که دیگربرا بجای سلطان علاءالدین بردارد . سلطان محمود شرقی بادشاه جونپور ، چون خویش سلطان علاءالدین بود ، طلبیدن او را مناسب ندید . سلطان محمود بادشاه مغدو دور بود . لودیان نزدیک بودند ، ملک بهلول را ، که در سرهند بود ، طلبداشت ؛ و ملک بهلول با جمعیت تمام ، بدھلی آمد ، و بعد از عهد و پیمان ، حمید خان کلیدهای حصار را بملک بهلول داد . و او در هفدهم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسين و ثمانمانه بر سریر حکومت نشست .

• بیت •

برپس نخت فیروزه ، هر صبح و شام ،
یکی مهرا بغضت جنید بکام
کس این بغضت ، و این مهرا با خود نبرد ،
بکام دل از مملکت بر نرسورد .

درانوقت سلطان بهلول را نه ۹ پسر بود ؛ خواجه با یزید پسر بزرگ ، و نظام خان که به سلطان سکندر مخاطب شد ، باریکشاه ، مبارکخان ، عالم خان مشهور بسطان علاءالدین ، جمال خان ، میان یعقوب ، فتح خان ، میان موسی ، جلال خان . و از امرا و اقربا ، سی و چهار کس بودند . قطب خان

پسر اسلام خان لودی، و دریا خان لودی، تاتار خان پسر دریا خان لودی، مبارک خان نوحانی، تاتار خان یوسف خیل، غمر خان شروانی، قطب خان پسر حسین خان افغان، احمد خان میواتی، یوسف خان جلواتی، علیخان پسر یوسف خان جلواتی، علیخان ترکبچه، شیخ ابو سعید فرملی، احمد خان شامی، خانخانان نوحانی، شمس خان، وزیر خان، خانخانان پسر احمد خان، شیخ احمد خان شروانی، نهنگ خان، لشکر خان، شهابخان، و میر مبارز خان بهته، رستم خان، جونا خان پسر ملک غازی، میان جمن پسر خانجهان بلنکی، حسین خان دور، عماد الملک، اقبالخان، میان فرید، میان معروف فرملی، رامی پرتاب، رامی کیلان، رامی کون.

سلطان بهلول بظاهر صلاح آراسته بود، و به متابعت شریعت غرا کمال تقید داشت. در کل حال، سلوک بر مسالک شرعیه نموده، در داد و عدل مبالغه فرمودی. پیشتر اوقات بمجالست علماء و مصاحبت فقرا، گذرانیدی. و تفقد حال فقیران و محتاجان واجب شناختی.

القصة چون سلطان بهلول، بدلهلی در آمد، حمید خان قوت و مکننت تمام داشت. بذایر علاج وقت با و مدارا میزدود، و ملائمت بسیار میکرد، و هر روز بسلام او میرفت. یکروز مهمان حمید خان شد، و افغانان را آموخت، که شما در مجلس حمید خان، بعضی حرکاتیکه از عقل و فهم دور باشد، بکنید. تا شما را سهل پندارد، و رعب و هیبت شما از دل او دور گردد؛ و از شما بخطر نباشد. وقتیکه افغانان در مجلس او در آمدند، بزیناد حرکت غریب کردند؛ بعضی کفش خود را در کمر بستند بعضی کفشها را در طاق بالای سر حمید خان گذاشتند. حمید خان گفت این چه عمل ست؟ گفتند که از ملاحظه دزد محافظت مینمایم. بعد از زمانی افغانان بحمید خان گفتند، که بساط شما عجائب رنگها دارد. اگر

یک گلیم ازین بساط، عنایت فرمایند، کلاه و طافیله بجهت فرزندان خود ساخته، بتحفه فرستیم. تا اهل عالم بدانند که ما را در خدمت حمید خان، عزت و آبروی تمام بهم رسیده. حمید خان در جواب تبسم نموده، گفت که قماشهای خوب، جهت این کار بشما انعام نمایم. و چون خوانهای خوشبوی، بمجلس آوردند. بعضی افغانان جوة را ایسیداند، و گلها را خورند. و بعضی بیرون پان را وا کرده، چوندها خورند. چون دهن بسوخت بیرون پانرا از دست انداختند. حمید خان از ملک بهلول پرسید، که چرا چنین کردید. گفت، مردم روستائی و بیعقلند، میان مردم کم بوده اند؛ غیر از خوردن و مردن هفتری ندارند. روز دیگر ملک بهلول مهمان حمید خان شد، و عادت چنان بود که وقتی که ملک بهلول بخانه حمید خان می آمد، معدودی چند همراه در می آمدند، و اکثر مردم او بیرون می استاندند. درین بار که مهمان شد افغانان باغواهی ملک بهلول، دربان را لت کرده، بزور در آمدند. و گفتند که ما نیز نوکر حمید خاییم، از سلام او چرا محروم مانیم. چون غوغا ز شور شد، حمید خان از صورت حال پرسید. گفتند، افغانان ملک بهلول را دشنام میدهند و میگویند که ما هم در رنگ ملک بهلول نوکران حمید خاییم او اندرون در آمد، ما چرا در نیائیم؟ و سلام نکنیم؟ حمید خان گفت، بگذارید.

* بیت *

دگر زندگانی توقع مدار، که در جیب و دامن دهی جانی ماز،
افغانان هجوم کرده، در آمدند. و پهلوی هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بودند، دو نفر ایستاده شدند درین اثنا قطب خان لودی زنجیر از بغل بر آورده، پیش حمید خان نهاده گفت مصلحت در پندست، که ترا چند روز در گوشه باید بود. و بجهت حق نمک، قصد جان تو نمی کنم. حمید خانرا مقید ساخته سپردند. چون ملک بهلول دهلی را بی مانع

و مخالفت متصرف شد، خطبه و سکه بنام خود کرده، بساطان بهلول ملقب گشت. و بساطان علاء الدین نوشت، چون من پرورده پدر شمائیم، در معنی بوکالت شما، کار سلطنت را که از دست رفته بود رزق و رواج میدهم؛ و نام ترا، از خطبه نمی افکنم. سلطان در جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند گفته بود، ترا بجای برادر بزرگ دانسته، سلطنت بتو گذاشته، ببدایون قناعت نمودم. سلطان بهلول کامران و کامیاب شده، شروع در کار مملکت نمود. همدران سال بجهت سرنجام ولایت ملتان، و آن نواحی نهضت نمود.

امرای سلطان علاء الدین، که از سلطنت لودیان راضی نبودند. سلطان محمود شرقی را از جونپور طلبیدند. و در سنه سته و خمسین و ثمانمائه، سلطان محمود با لشکر عظیم دهلی آمده، محاصره نمود. خواجه بایزید پسر سلطان بهلول با امرای دیگر متحصن شد. سلطان بهلول این خبر را شنیده، از دیباپور، مراجعت کرده، بموضع نلیره که پانزده کوهی دهلیست فرود آمد. و لشکریان او، دو بار شتر و گاوی که از لشکر سلطان محمود بچراگه میرفت، گرفته آوردند. سلطان محمود فتح خان هروری را، باسی هزار سوار، و سی زنجیر فیل، بر سر سلطان بهلول تعیین نمود. لودیان سه فوج شده، بکارزار در آمدند. فیلی که از فوج فتح خان هروری، پیشروی میکرد، قطب خان لودی، که در تیراندازی ممتاز بود، بیک چوبه تیر بیکار ساخته، از بیکار باز داشت. دریا خان لودی، که با سلطان محمود پیوسته بود، و اهتمام جنگ میکرد، قطب خان او را با آواز بلند گفت که مادران و خواهران تو در قلعه متحصن اند. تراچه لائق که، از جانب بیگانه، سعی جنگ میکنی. و حفظ ناموس نمی نمائی. دریا خان گفت، من میروم، تو تعاقب نکنی. قطب خان سوگند یاد کرد

و دریا خان زر گردانید. بمجرد برگشتن دریا خان، فتح خان هرزی سزیمت خورده، گرفتار گشت. چون پنهورا برادر رای کون را، فتح خان بقتل رسانیده بود، رای کون سر فتح خانرا جدا کرده، بخدمت سلطان بهلول آورد. سلطان معصوم از وقوع اینحال، تاب فیآورده، جانب جونپور مراجعت نمود.

بعد ازین، سلطنت سلطان بهلول استقامت گرفته، قوت و مکنت تمام پیدا کرد. و جهت ضبط ولایت، در حرکت آمد. اول بمیوات رفت. احمد خان میواتی استقبال نموده، اطاعت کرد. سلطان هفت پرگنه از تصرف او برآورده، باقی را بار و گذاشت و احمد خان میواتی، مبارک خان عم خود را دایمی در خدمت سلطان، مقرر کرد. سلطان از میوات، بقصبه برون رفت. دریا خان لودی حاکم سنبل نیز، از راه اطاعت، و اذقیاد، پیش آمده، هفت پرگنه پیشکش نمود. سلطان بهلول از انجا بکول آمد. کول را بعیسی خان بدستور سابق مقرر داشت، و چون بپرهانا باد رسید، مبارکخان حاکم سکیت بخدمت شتافت؛ معال جاگیر او نیز تغییر نداد؛ و همچون ولایت رای پرتاب، حاکم بهون گانوفرا، بار و گذاشته از انجا بقلعه راپری رفت. قطب خان بن حسن خان حاکم راپری متعصن شد. و در اندک مدت حصار راپری فتح شد؛ و خانجهان قطب خانرا قول داده، پیش سلطان آورده، معال جاگیر او را بز مسلم داشتند. از انجا باثاوه رفت، حاکم اثاوه نیز اطاعت نمود.

درینوقت، سلطان معصوم شرقی، باز بر سر سلطان بهلول آمده، در سواد اثاوه نزول نمود. روز اول، افواج طرفین محاربه نمودند. روز دیگر، قطب خان و رای پرتاب صلح درمیان آورده، قرار دادند، که آنچه در تصرف مبارکشاه بادشاه دهلی بود، بسطان بهلول تعلق داشته باشد.

و آنچه در قبضه سلطان ابراهیم بادشاه جونپور بود، در تصرف سلطان محمود باشد. و در جنگ فتح خان هروی، که هفت زنجیر فیل از سلطان محمود بدست سلطان بهلول افتاده بود، آنها را سلطان بهلول واپس فرستد. و قرار دادند، که شمس آباد را بعد از برسات، سلطان بهلول از جونا خان، که از جانب سلطان محمود حاکم آنجا بود، بگیرد.

بعد ازین سلطان محمود بجونپور رفت. و سلطان بهلول، بمیعاد مقرر، فرمان بجانب جونا خان نوشت، که از شمس آباد بدرود، و او طاعت نکرد. سلطان بهلول بر سر او رفت. و جوناخان گریخت. سلطان بهلول شمس آباد را، برای کرن داد. سلطان محمود این خبر را شنیده بر سر سلطان بهلول بشمس آباد آمد، و قطب خان و دریا خان لودی بر لشکر سلطان محمود شنجون زدند. ناگاه اسپ قطب خان بدری خورد، و قطب خان از اسپ افتاده، دستگیر شد. سلطان محمود او را بجونپور فرستاد؛ و هفت سال در بند بماند. سلطان بهلول شاهزاده جلال، و شاهزاده سکندر، و عمادالملک را، مقابل فوج سلطان محمود، بمدد رای کرن که در قلعه بود گذاشته، خود بمقابله و معاربه سلطان محمود پرداخت. درین اثنا سلطان محمود بیمار شده، رخت هستی برداشت. * نظم *
 درین شیشه هم زهر و هم شکرست، گهی جانکزاه، گاه جان پرورست.
 یکی را بسر افسرز نهاد، یکی راز کین تیغ بر سر نهاد.
 نه کینش بموقع، نه مهرش بجاست، درین بیمدارا و ران بیوفاست.

بی بی را جی مادر او، باتفاق امرا شاهزاده بهیکهن خان را، بر سر سلطنت نشانده، محمد شاه خطاب کرد. میان هر دو بادشاه صلح شد، و عهد بستند، که ولایت سلطان محمود، در تصرف محمد شاه باشد، و آنچه در قبض سلطان بهلول بود، بسطان بهلول از زانی بود.

محمد شاه بجنوپور رفت ، و سلطان بهلول بدلهای مراجعت کرد . وقتی که نزدیک دهلی رسید ، شمس خاتون خواهر قطب خان پیغام کرد ، که مادام که قطب خان ، در بند سلطان محمد شاه است ، سلطانرا قرار ، و آرام و خواب حرام است . سلطان متأثر گشته ، از دهفکور مراجعت نموده بر سر محمد شاه رفت . محمد شاه نیز از جونیپور روان شد . چون بشمس اباد رسید ، شمس اباد را ازای کون ، که از جانب سلطان بهلول چاکم بود ، گرفته بچونا خان داد . و رای پرتاب ، که سابقاً اتفاق داشت غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده بار پیوست . محمد شاه سرستی آمد . سلطان در رابیری ، که نزدیک سرستی بود ، نزول نموده ، چند روز جنگ انداخت . محمد شاه از سرستی فرمان بکوتوال جونیپور نوشت ، که برادرم حسن خان ، و قطب خان پسر اسلام خان لودی را ، بقتل رساند . کوتوال عرض داشت نمود که بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو نماید ، که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست . چون این نوشته بمحمد شاه رسید ، والده را از جونیپور طلب داشت . که او را بحسن خان برادر او آشتی داده ، پاره ولایت را بحسن خان بدهد . بی بی راجی از جونیپور روان شد . کوتوال جونیپور بموجب فرمان محمد شاه شاهزاده حسن خان را بقتل رسانید . بی بی راجی تعزیت حسن خان را در فتوح بجا آورده ، توقف نمود ؛ پیش محمد شاه نیامد . محمد شاه بوالده نوشت ، که چون سایر شاهزادهها نیز همین حال پیدا خواهند کرد ، خدمت والده همه را یکبارگی تعزیت بجا آرند .

محمد شاه بادشاه قهار خونریز بود . امرا از و در پهم و هراس بودند . روزی شاهزاده حسین خان برادر محمد شاه باتفاق سلطان شه و جلال خان اجودهنی . بعرض محمد شاه رسانیدند ، که لشکر سلطان بهلول

داعیه شبخون بر سر ما دارد، و سی هزار سوار، و سی زنجیر فیل همراه گرفته، بعزیمت سر راه گرفتن بر اعدا، از لشکر محمد شاه جدا شده، در کنار جهرنه ایستادند. سلطان بهلول اینفخبر را شنیده فوجی بمقابل ایشان، تعیین کرد. شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان را همراه بگیرد و کس بطلب او فرستاد. درین اثنا سلطان شه، گفت توقف کردن مصلحت نیست، جلال خان از دنبال خواهد رسید، و بجانب قنوج روان شدند. اتفاقاً، فوج سلطان بهلول که در مقابل ایشان تعیین شده بود، آمده بجای ایشان، ایستاده شد. شاهزاده جلال خان بموجب طلب حسین خان، از لشکر محمد شاه بر آمده جانب جهرنه روان شد، فوج سلطان بهلول را پنداشت که فوج شاهزاده حسین خان ست نزدیک آمد. فوج سلطان بهلول جلال خانرا، گرفته پیش سلطان آوردند. و او عرض قطب خان دانسته، در بند کرد. محمد شاه تاب مقاومت نیاروده، بجانب قنوج راهی شد. سلطان بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده، پاره اسباب و پرتال بعزیمت گرفته، مراجعت نمود.

وقتی که شاهزاده حسین خان، در سنه خمسین و ثمانمائه، پیش بی بی راجی آمد، بسعی والده و عیان دولت شرقیه، بر تخت سلطنت جلوس کرده، بسطان حسین مخاطب گشت؛ چنانچه در طبقه شرقیه بتفصیل قلم زده کلک جواهر سلک شده. و ملک مبارک گنگ، و ملک علی گجراتی، و سائر امرا را، بر سر محمد شاه که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجکر، فرود آمده بود، تعیین فرمود. چون لشکر سلطان حسین خان نزدیک رسید، بعضی امرای که همراه محمد شاه بودند، جدا شده آمدند. محمد شاه با چند سوار گریخته، در بانگی، که دران نواحی بود، در آمد. و او را درانجا محاصره کردند.

• بیت •

بوقتی که دولت باو یار بود ،
 زره پیشش تیرش نمود می نمود .
 در آنکه که بخنش نشد دستگیر ،
 نکردی خدنگش گذر از حریر .

محمد شاه چون در تیر قادر انداز بود ، دست به تیر و کمان کرد ؛
 بی بی راجی با سلاحدار او ، راست آمده ، پیکان تیرهای ترکش محمد
 شاه را ، دور کرده بود . محمد شاه هر تیری که دست کرد بی پیکان از
 ترکش برآمد . آخر الامر ، بشمشیر درآمده چند را انداخت ؛ ناگاه تیری
 از دست مبارک کذک بگلوی محمد شاه رسید ؛ بهمان زخم از اسب
 افتاد و در گذشت .

• بیت •

ما در گیتی ندارد زاده کورا نکشت ،
 دل منه بر مهر این زال پسر کش زینهار .
 چون اجل نی شاه بیفتد ، نی گدا روز قضا ؛
 سلطنت ندهد سروری سروری ناید بکار .
 من گرفتم ، شرق تا غرب جهان یکسر تراست ،
 نی اجل خواهد ستاند ، از تو روز اضطرار .

بعد از آن ، سلطان حسین با سلطان بهلول ، صلح کرد ؛ و عهد بستند که تا
 چهار سال ، هر کدام بر ولایت خود ، قانع باشند . و رای پرتاب که قبل ازین ،
 با محمد شاه یکی شده بود ، بنابر دلاسی قطب خان افغان ، با سلطان
 بهلول پیوست . وقتی که سلطان حسین ، از قنوج کوچ کرده ، کنار حوض
 که آنرا هریبه میگویند ، فرود آمد . قطب خان لودی را ، از جونپور طلبیده ،
 باسپ و خلعت و دیگر عنایات امتیاز بخشیده ، باعزاز و اکرام تمام پیش

سلطان بهلول فرستاد . و سلطان بهلول نیز، شاهزاده جلال خان را، بتعظیم و تکریم و انعامات خوشدل ساخته، بخدمت سلطان رخصت کرد .

و بعد از چندگاه، سلطان بهلول جانب شمسآباد، عزیمت نمود . و شمس آباد را از تصرف جوذا خان بر آورده، برای کرب داد . و در انجا، برسنگه زای پسرزای پرتاب، سلطان بهلول را ملازمت نمود . قبل ازین زای پرتاب یک نیزه که دران روزگار، بمنزله علم سرداری میبوده است، و یک نقاره از دریا خان بزور گرفته بود . دریا خان از روی انتقام برسنگه پسر او را باستصواب قطب خان، بقتل رسانید . درین اثنا قطب خان، پسر حسین خان افغان، و مبارز خان بهته، و زای پرتاب، با سلطان حسین شرقی موافق شدند . سلطان بهلول را قوت مقاومت نمائند، مراجعت نموده، بدهللی آمد .

و بعد از چند روز، سلطان بهلول بواسطه انتظام مهام پنجاب، و بغی حاکم ملتان، عزیمت ملتان نموده، قطب خان لودی و خانجهان را، به نیابت خود در دهلی گذاشت . سلطان بهلول هنوز در راه بود، که خبر رسانیدند، که سلطان حسین با لشکرهای آراسته، و فیلان کوه پیکر، عزیمت دهلی نموده می آید . سلطان بهلول بسرعت مراجعت نموده، بدهللی آمد . و باستقبال غنیم رفته، در چند وار مقابله نمود . و تا هفت روز، افواج طرفین بمعاربه گذرانیدند . درین اثنا، احمد خان میواتی، و رستم خان حاکم کول، بسطان حسین پیوستند . و تاتار خان لودی، با سلطان بهلول موافقت نمود .

بعد از آن که معرکه جدال و قتال با طغاب کشید، سعی اعیان دولت قرار یافت، که تا سه سال هر دو بادشه، بولایت خود قانع بوده، بهم جنگ نکنند .

بعد از صلح، سلطان حسین اٹلوة را محاصره کرد. سلطان بهلول بدھلی آمده، سه سال اقامت نموده، بسرانجام ملک و لشکر پرداخت. درین میان، سلطان بهلول بر سر احمد خان میواتی، که قبل ازین با سلطان حسین موافقت نموده بود، رفت. و چون بمیوات رسید، احمد خان را، خان جهان که از امرای بزرگ سلطان حسین بود، دلاسا نموده بخدمت آورد. درین وقت، احمد خان، پسر یوسفخان جلوانی حاکم پیانه، در پیانه خطبه بنام سلطان حسین خواند.

چون مدت سه سال منقضی شده بود، سلطان حسین با یک لک سوار، و یکهزار فیل متوجه دهلی شد. و سلطان بهلول از دهلی بر آمده، نزدیک قصبه بهتواره مقابله نمود. خانجهان در میان آمده، طرفین را صلح داد. و بعد از صلح، سلطان حسین باٹلوة رفته، اقامت نمود. و سلطان بهلول بدھلی آمد. و بعد از اندک مدت، باز سلطان حسین، بر سر سلطان بهلول رفت. سلطان بهلول از دهلی بر آمده، نزدیک را یسکهر چند روز طرفین را مقابله شد. و چند مرتبه افواج محاربه کردند. و آخر بصلح انجامید. سلطان حسین بجانب اٹلوة رفت، و سلطان بهلول بدھلی مراجعت کرد.

درینوقت، مادر سلطان حسین، بی بی راجی در اٹلوة در گذشت. کلیان مل، پسر رای کرفسنگه، راجه گوالیار و قطب خان لودی، که از چند وار بگوالیار رفته بود، پیش سلطان حسین آمدند. چون قطب خان سلطان حسین را، با سلطان بهلول، در مقام پرخاش یافت، بنیاد خوش آمد کرده گفت، که بهلول از زمره نوکران شعلست، او را دم برابری نمیرسد. و من تا دهلی را بنصرف شما در نیارم، قرار نشووام گرفت. و بلطائف العیال، از سلطان حسین رخصت گرفته، بخدمت سلطان بهلول

آمده و گفت، که بحیله و تدبیر، از دست سلطان حسین خلاص شده‌ام؛ او را در مخصامت با شما راسخ یافتم، شما را در فکر کار خود اباید بود.

درین اثنا، سلطان علاء الدین، در بداون در گذشت. سلطان حسین از اثارة بجهت تعزیت وی بداون آمد. و بعد از مراسم تعزیت، بداون را از پسر سلطان علاء الدین تغیر داده، متصرف شد. این بی مروتی را بظنود روا داشت. و از انجا بجانب سنبل رفت؛ و مبارک خان پسر تاتار خان حاکم سنبل را، مقید کرده، بسارن فرستاد. و خود با لشکر عظیم، و یکهزار فیل بدھلی آمده، در ماه ذی الحججه سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه، کنار آب جون قریب گذر کنجه نزول نمود. سلطان بهلول حسین خان پسر خانجهانرا، از جانب میرت روانه کرده، خود از سرهند بدھلی آمد. و طرفین را مدتی بمحاربه و کارزار گذشت. شرقیه از روی کثرت و ابهت کمال غلبه داشتند. آخر الامر، قطب خان کسی پیش سلطان حسین فرستاده، پیغام داد که من بفرده احسان بی بی راجی ام، وقتی که در جونپور محبوس بودم، انواع احسان درحق من ازان عقیقه بظهور آمده؛ حالیا صلاح درانست، که با سلطان بهلول صلح کرده، مراجعت فرمایند. و ولایت آنطرف آب گنگ تعلق بشما داشته باشد، و آنچه اینطرف گنگ ست، بسطان بهلول گذارید. طرفین راضی شده، نزاع برطرف ساختند. سلطان حسین، باعتماد صلح پرتال را گذاشته، کوچ کرد. سلطان بهلول وقت یافته، تعاقب کرده، پرتال لشکر سلطان حسین را، تاراج نموده، پاره از خزاین و اسبابی، که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند، بدست سلطان بهلول افتاد، و تا چهل امرای نامی از لشکر سلطان حسین، مثل قتلغخان وزیر، که اعلم العلمای وقت خود بود، و بودهو نائب عرض، و امثال ایشان اسیر شدند. قتلغخان را زنجیر کرده، بقطب خان

لودی سپردند. سلطان بهلول تعاقب نموده، بعضی برگزات سلطان حسین، مثل قصبه کفیل و پتیالی و شمس آباد، و سکیته، و کول، و ماره‌ره، و جلالی را متصرف شد. در هر پرگنه شقداری تعیین کرد. و چون تعاقب از حد گذشت، سلطان حسین برگشته، نزدیک موضع آرام مهجور، از اعمال را پری، بمقابله و مقاتله ایستاد. و آخر بصلح قرار گرفت؛ مشروط بآنکه، سلطان حسین و سلطان بهلول بولایت خود، و حدود قدیم قانع بوده باشند. بعد از صلح، سلطان حسین به را پری رفت، و سلطان بهلول، در موضع دهوپامو آمد.

بعد از مدتی، باز سلطان حسین جمعیت نموده، بر سر سلطان بهلول آمد. و در نواحی موضع سونهار، معاهده سخت افتاد؛ و سلطان حسین باز هزیمت یافت.

• قطعه •

چون بخت سست بود، از کمان سخت چه سود؛

ببخت کار کفد، در صف مصاف خدنگ

بسایه قوی دل، که گاه پستی بخت،

ز خورد مایه سپاهنی، شکست خورده بجنگ.

و اموال بیقیاس بدست لودیان در آمده، باعث ازدیاد قوت و مکنت سلطان بهلول شد. سلطان حسین باز به را پری رفت. و سلطان بهلول قریب موضع دهوپامو فرود آمد. درین اثنا، خبر فوت خانجهان، که در دهلی بود، بساطان بهلول رسید. سلطان پسر او را خانجهان خطاب کرده، جای پدر باو مسلم داشت. و از آنجا بر سر سلطان حسین، به را پری آمده، بعد از معاهده و مقاتله، بفتح و فیروزی اختصاص یافت. در وقت، فوار و عبور از آب جون، چندی از عیال و فرزندان سلطان حسین، غریق بعرفنا شدند.

و سلطان حسین بجانب گوالیار رفت؛ و در فوای هتکانت، طائفه بهدوریه بر ازدوی او دست انداز و غارت کردند. و چون بگوالیار رسید، رای کیرت سنگه راجه گوالیار اطاعت نموده، خادمانه سلوک کرد؛ و چند لک تنگه نقد، و چند خیمه، و سراپرده، و چند اسپ، و فیل و شتر، پیشکش گذرانیده، در زمره دولتخواهان منتظم شد. و فوجی همراه سلطان حسین نموده، تابکالی پی متابعت کرد. در خلال این احوال، سلطان بهلول بقصد اٹاوه رفت. ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف ملک کر، در اٹاوه متحصن شده، تا سه روز جنگ کردند. و آخر امان خواسته، اٹاوه را سپردند. سلطان بهلول اٹاوه را به ابراهیم خان پسر مبارکخان فوحانی داد. و چند پرگنه را از ولایت اٹاوه، بموجب رای داندو عطا کرده، با لشکر گران، بر سر سلطان حسین رفت؛ و چون بموضع راکانو از توابع کالپی رسید، سلطان حسین نیز از کالپی بمقابله شتافت، و مدت چند ماه طرفین را بمحاربه گذشت. درین اثنا، رای تلوک چند، حاکم ولایت بکسر، بخدمت سلطان بهلول آمده، سلطانرا از جائیکه پایاب بود گذرانید. سلطان حسین تاب مقاومت نیاوره، بولایت بهیته رفت.

• بیت •

شیر یکه خورده سیلی سر پنجه هزیر،

باز دگر قرار نگیرد برابرش.

باز یکه صید از کف شاهین برون کند،

زان پس بصیدگاه شمارد کبوترش.

راجه بهیته استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد؛ و چند لک تنگه، با چند اسپ، و چند فیل، پیشکش گذرانید. و فوج همراه کرده تا جونپور متابعت نمود

بعد از آن، سلطان بهلول لوی عزیمت برافراخته، متوجه جونپور شد. و چون نزدیک رسید، سلطان حسین جونپور را گذاشته، از راه بهرایچ بقنوج رفت. سلطان بهلول نیز، بجانب قنوج حرکت کرده، کنار آب رهب مقابله نمود. بعد از جنگ و کارزار، هزیمت که طبعی سلطان حسین شده بود، بفعل آمد. و حشم و اسباب سلطنت او، بدست لودیان افتاد. و حرم محترم او، بی بی خونزا که دختر سلطان علاءالدین نبیرا خضر خان بود، گرفتار شد. و سلطان بهلول، بصلاح و عفت محافظت آن عقیقه می نمود. و بعد از چندگاه، که باز سلطان بهلول متوجه تسخیر ولایت جونپور شد، بی بی خونزا بحیله خود را خلاص کرده، بشوهر رسانید. درین دفعه، سلطان بهلول جونپور را متصرف شده، بمبارک خان لوحانی داد. و بعضی امرا دیگر را، مثل قطب خان لودی، و خانجهان، و امثال آن، در قصبه مجهولی گذاشته، جانب بدوان رفت. سلطان حسین فرصت یافته، باجمعیت تمام بجونپور آمد، و امرا سلطان بهلول جونپور را گذاشته، پیش قطبخان بمجهولی رفتند. و درانجا نیز، استقامت نموده، با سلطان حسین از راه اخلاص در آمده، سخنان دولتخواهانه در میان آورده، تا رسیدن کومک، بمدارا گذرانیدند. سلطان بهلول زبونی لشکر خود را، که همراه قطبخان لودی بود، معلوم نمود. مبارک شاه پسر خود را بمدد ایشان فرستاده، خود هم از دنبال متوجه جونپور شد. سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده، بدهار رفت.

و چون سلطان بهلول، بقصبه هلدی رسید، خبر وفات قطبخان لودی شنید. چند روز بلوازه تعزیت پرداخته، بجونپور رفت. و مبارک شاه را، بر تخت سلطنت شرقیه نشانده، درانجا گذاشت. و خود بر ولایت کاپی عزیمت نمود. کاپی را با عظم همایون، پسر شاهزاده خواجه بایزید

داده، از راه چند وار، بدهولپور رفت. رای دهلپور باستقبال آمده، چند من طلا پیشکش نموده، داخل دولت خواهان شد. چون سلطان بهلول نزدیک پرگنه باری آمد، اقبالخان حاکم باری، لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانیده، در سلک نوکران انتظام یافت. او نیز چند من طلا پیشکش گذرانید. باری را بار مقرر داشت. و از آنجا بجانب الهنپور که از توابع رنمبهور است عزیمت نموده، ولایت الهنپور را تاراج کرده، باغات و زراعات آنجا را خراب ساخته، بدهلی آمده، فرار گرفت.

و بعد از چند روز بحصار فیروزه رفت. و چند ماه در آنجا اقامت نموده، بدهلی آمد. و بعد از چندگاه، جانب گوالیار حرکت کرد. راجه مان حاکم گوالیار از راه انقیاد پیش آمده، هشتاد لک تنگه پیشکش گذرانید. گوالیار را بار مقرر داشت. و از آنجا، باتاوه آمد. و آتاوه را از سکت سنگه پسر رای دادند و تغییر داده مراجعت نمود. و در اثناء راه، بیمار شده نزدیک موضع تلاولی از اعمال پرگنه سکیت، در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه وفات یافت. مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشتماه و هشت روز بود.

• **نظم** •
 گر افراسیابست در پور زال، بیابد ز دست اجل گوشمال.
 بچامیکه سافی مقرر نمود، محالست چیزی بمردی فزود.
 اگر بادشاه ست در حس فروش، رساند اجل صوت مرگش بگوش.
 و این قطعه در تاریخ فوت او گفته بودند.

بهشتصد و نود و چار، رفت از عالم،
 خدیو ملک ستان و جهان کشا بهلول.
 به تیغ ملک ستان بود؛ لیکه دفع اجل
 بود محال بشمشیر و خنجر مصقول.

ذکر سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی

چون سلطان بهلول ودیعت حیات، بقابض ارواح سپرد، شاهزاده نظام خان در دهلی بود. سرعت سیر از باد استعارة کرده، در قصبه جلالی، خود را بتابوت سلطان بهلول رسانید. و نعلش پدر را بدهلی فرستاده، باتفاق خانجهان، و خانخانان فرملي، و سائر امرای پدر، در روز جمعه هفتم شعبان، سده اربع و تسعين و ثمانمائه، قریب قصبه جلالی، بر بالای بلندی، که گذار آبه سیاه واقع است، و آفرای کوشک سلطان فیروز میگویند، بر سریر سلطنت جلوس نهوده، مخاطب بسطان سکندر گشت.

چو بنهفته مه رخ به نیلی نقاب،

عیان کرد رو از افق افتاب.

سمن ریخت، لیکن شگفت ازغوان.

نفوذت رسد، هر گل از بوستان.

سلطان بهلول در آنوقت، شش پسر داشت. ابراهیم خان، و جلالخان، و اسمعیل خان و حسین خان، و محمود خان، و شیخ اعظم همایون. و از امرای نامی، پنجاه و سه کس بودند، خانجهان بن خانجهان لودی، احمد خان پسر خانجهان مبارکخان لوحانی، محمود خان لودی، عیسی خان بن تانار خان لودی، خانخانان شیخزاده محمد فرملي، خان خانان لوحانی، اعظم همایون سروانی، دریا خان پسر مبارکخان لوحانی نائب بهار، عالم خان لودی، جلال خان پسر محمود خان لودی نائب کالپی، شیرخان لودی، مبارکخان لودی موسی خیل، احمد خان پسر مبارکخان لودی، عماد پسر خانخانان فرملي، عمر خان سروانی، بهیمن خان پسر عالم خان لودی حاکم اٹلوه، ابراهیم خان سروانی، محمد

شاه لودی، بابر خان سوزانی، حسین فرملی نائب سارن، سلیمان فرملی پسر دویم خانخانان فرملی، سعید خان لودی پسر مبارکخان لودی، اسمعیل خان لوحانی، تاتار خان فرملی، عثمان خان فرملی، شیخ زاده محمد پسر عماد فرملی، شیخ جمال عثمان، شیخ احمد فرملی، آدم لودی، حسین خان برادر آدم لودی، کبیر خان لودی، نصیر خان لوحانی، غازیخان لودی، تاتار خان حاکم جتھره، مولانا جمن کذبو حجاب خاص، مجدد الدین حجاب خاص، شیخ عمر حجاب خاص، شیخ ابراهیم حجاب خاص، مقبل حجاب خاص. قاضی عبد الواحد پسر طاهر کابلی حجاب خاص، خواص خان بهو پسر خواص خان، خواجه نصرالله، مبارک خان، اقبالخان حاکم قصبه باری، خواجه اصغر پسر قوام حاکم دهلی، شیر خان برادر مبارک خان لوحانی، عماد الملک کذبو متعلق دریا خان لوحانی، که میر عدل بود.

بعد از چندگاه سلطان سکندر، بجانب پرگنده راپری، عزیمت نمود. عالم خان برادر سلطان سکندر در حصار راپری و چند وار، چند روز متحصن شد. و در آخر گریخته پیش عیسی خان بن تاتار خان لودی، در پتیالی رفت. ولایت راپری بخوان خانان لوحانی مقرر شد. و سلطان باثاوه رفته، هفت ماه آنجا گذرانید. عالم خان را بجانب خود آورده، از اعظم همایون، جدا کرده، ولایت اثاوه را بار داد. و اسماعیل خان لوحانی را، جهت صلح پیش باریک شاه بادشاه جونپور فرستاده، خود بر سر عیسی خان حاکم پتیالی رفت. عیسی خان بعد از مقابله و مقاتله زخمی و مجروح گشت. و آخر از روی عجز اطاعت نموده، ایل شد. و بهمان جراحات فوت کرد. ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷}

آمد، و طرفین را مقابله دست داد. و بعد از کارزار و محاربه مبارک خان گرفتار شد. و باریک شاه شکست یافته، به بدارون رفت. سلطان تعاقب کرده، محاصره نمود. باریک شاه از روی عجز و انکسار، اطاعت نمود. و سلطان او را فوازش کرده، خوشدل ساخت و همراه گرفته، بچونپور برده، بدستور سابق بر تخت شرقیه نشاند. اما پرگنات ولایت چرنپور را، بامرای خود تقسیم نموده، هر جا حکام از خود گذاشت. و در خدمت او معتمدان گماشت.

و از انجا بکوئله و کاپی آمده، کاپی را از اعظم همایون پسر شاهزاده خواجه بلیزید تغیر داده، بمحمد خان لودی مقرر فرمود. و از انجا بچنهره آمد؛ و تانار خان حاکم چنهره لوازم انقیاد و درلتخواهی بتقدیم رسانیده، چنهره را باو مقرر داشته؛ جانب قلعه گوالیار حرکت نموده، خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص پیش راجه مان بگوالیار فرستاد. راجه مان نیز، از روی اطاعت پیش آمده، برادر زاده خود را، بخدمت فرستاد، که تا بیانہ متابعت سلطان نماید. سلطان شرف حاکم بیانہ پسر سلطان احمد جلوانی، نیز از راه انقیان، پیش آمده؛ سلطان فرمود، که بیانہ را بگذار، تا عوض آن جلیسرو چند وار و مارهره و سکینه داده شود. سلطان شرف عمر خان شروانی را همراه گرفته به بیانہ آمد؛ تا کلیدهای قلعه را سپارد. چون به بیانہ در آمد، نقض عهد نموده، قلعه را محکم ساخت. سلطان سکندر باگرة آمد. هیبت خان جلوانی، که از توابع سلطان شرف بود، در قلعه آگرة متحصن شد. سلطان چندی از امرا را، بر سر آگرة گذاشته، خود باز به بیانہ رفت؛ و در محاصره مبالغه بکار داشت. چون کار بر سلطان شرف تنگ شد، از روی عجز امان خواست؛ و در سغه سبع و تسعین •
و ثمانمانه بیانہ فتح شد. ولایت بیانہ بر خانخانان فرملی مقرر گشت.

و سلطان شرف را اخراج فرمود. و او بگوالیار رفت، و سلطان بدھلی مراجعت کرد، و بست و چهار روز در دھلی توقف کرد.

درین اثنا، خبر رسید که زمینداران ولایت جونپور، و بھجوتیان و دیگر مردم قریب یک لک پیاده و سوار جمع شده اند، و شیر خان برادر مبارکخان بشهادت رسید؛ و مبارک خان در گذر جوسی پیاک، که الان در انجا شهر اله آباد آبادان شد، و از بناهای حضرت خلیفه الہی ست، از آب گنگ میگذشت، که بدست ملاحان گرفتار شد. درین حال رای بهید راجه پتندہ خبردار شده، مبارک خان را اسیر ساخت. بارک شاه غلبہ آنطائفہ را دریافته، از جونپور بدریاباد پیش محمد فرملی کہ بکالا بہار اشتہار داشت آمد.

باز سلطان سکندر در سنہ سبع و تسعین و ثمانمائۃ بآنجانب عزیمت فرمود، و چون از آب گنگ گذشتہ، بدلمو رسید، بارک شاه با جمیع امرا بخدمت پیوست، و بالتفات و عنایات ممتاز گشت؛ و از مہابت و دبدبہ آمدن سلطان، رای بهید مبارک خان لوحانی را از قید گذاشتہ بخدمت فرستاد؛ و سلطان از انجا بکھتر آمد. در انجا زمیندار بسیار اجتماع نموده، بمقابلہ ایستادہ، کارزار نمودند؛ و عاقبت شکست خورده، علف تیغ گشته متفرق شدند؛ و غنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان افتادہ، سلطان بجونپور رفت. و دیگر بار باربکشاه او، در جونپور گذاشتہ، مراجعت کرد، و در نواحی اودہ قریب یکماہ بسیر و شکار گذرانیدہ چون بکھتر رسید، خبر آوردند کہ باربکشاه از غلبہ زمینداران در جونپور نمی تواند بود. سلطان فرمود کہ محمد فرملی، و اعظم ہمایون، و خانخانان لوحانی از راہ اودہ، و مبارک خان از راہ آگرہ، بجونپور رفتہ، باربکشاه را مقید ساختہ، بخدمت سلطان بفرستند. ایشان حسب الحکم، بجونپور رفتہ، بارک شاه

را گرفته بند کرده، بخدمت سلطان فرستادند. چون باریک‌شاه را پیش سلطان آوردند، او را به هیبت خان و عمر خان شروانی سپرد. خود از نواحی چونپور بجانب قلعه چنار، عزیمت نموده، بعضی امرای سلطان حسین شرقی، که در آنجا بودند، جنگ کرده شکست یافته، در قلعه در آمدند. چون قلعه محکم بود، سلطان بمحاصره نپرداخته بجانب گذت، که از مضافات پتفه است، رفت. رای بهید راجه آنجا، استقبال نموده، اطاعت کرد. سلطان گذت را بار مقرر داشته، بجانب اریل نهضت نمود. درین اثنا، رای بهید متوهم شده، اسباب و حشم خود را گذاشته بجانب پتفه فرار نمود، سلطان تمام اموال و حشم او پیش او فرستاد.

و چون سلطان به اریل رسید، دست بتاراج دراز کرده، باغات و عمارات خراب ساخته، از راه کزه بدلمو رفت. و منکوحه شیر خان برادر مبارک خان لوحانی را، در حبالة خود آورده، بشمسآباد آمد. و ششماه آنجا اقامت نموده، به سفیل رفت؛ و از سفیل باز بجانب شمسآباد توجه فرمود. و در اثناء راه قریه مدموفاکل را، که مسکن و ماوای متمردان بود قتل و تاراج کرد. متمردان آنموضع گریخته در موضع وزیرآباد خزیدند؛ مردم وزیرآباد را نیز قتل و اسیر فرموده، بشمسآباد آمد و برسات را گذرانید.

و در سنه تسع مایه، بعزیمت ولایت پتفه، جهت گوشمال راجه بهید نهضت نموده، در اثناء راه، مواضع متمردان بغارت میرسید، و قتل و بند بعمل می آمد. چون بکهران کهاتی رسید، در آنجا با فرسنگه پسر راجه پتفه جنگ شده، فرسنگه هزیمت خورده، کهاتی را گذاشته بجانب پتفه گریخت. چون سلطان به پتفه رسید راجه پتفه بجانب موضع سرکچ فرار نموده، در اثناء راه فوت کرد. سلطان از سرکچ جانب سنده از اعمال پتفه حرکت

کرد. چوبی آنجا رسید. افیون و کوفزار و نمک و روغن بغایت گران شد. سلطان از آنجا بجنونپور رفت؛ و اسپانی که در آن سفر پتفه محضت کشیده بودند، اکثری تلف شدند، چنانچه هر که صد اسپ در پایگاه داشت، نود اسپ ضائع گشت.

زای لکھمی چند پسر زای بهید و سائر زمینداران بسطان حسین نوشتند، که در لشکر سلطان سکندر اسپ نمائده؛ و یراق تلف شده؛ فرصت غنیمت است. سلطان حسین جمعیت نموده، با صد زنجیر فیل، از بهار بر سر سلطان سکندر آمد. سلطان بگذر کفنت، از آب گنگ گذشته، بچنار رسید؛ و از آنجا، به بخارس آمد. و خانخانان را پیش سالباهن، پسر زای بهید فرستاد که او را دلاسا کرده بیارد. در آن وقت، لشکر سلطان حسین هژده گروهی بخارس بود. سلطان سکندر، بسر سلطان حسین رفت. و در اثناء راه، سالباهن بخدمت رسید، بعد از مقابله، جنگ صف اتلاق افتاد. سلطان حسین هزیمت یافته، بولایت پتفه رفت. سلطان اردو را گذاشته، بایک لک سوار، تعاقب سلطان حسین نمود. و در اثناء راه، معلوم شد، که سلطان حسین بهار رفته است. بعد از نه روز، سلطان برگشته بازو ملحق شده، متوجه بهار گشت. سلطان حسین ملک کندو را، در حصار بهار گذاش، خود بکهل گانون، از توابع لکهنوتی رفت. سلطان سکندر از منزل دیوبار، بر سر ملک کندو فوج تعیین کرد. ملک کندو گریخت، و بهار بدست گماشتگان اسکندری آمد.

سلطان محبت خان را با چندی از امراء در بهار گذاشته، بدرویشپور آمد، و خانخانان و خانجهانرا، بر سر پرتال و اردو، گذاشته بجانب ترهت متوجه شد. زای ترهت استقبال نموده، اطاعت کرد. و چند لک

تنگه، بر سر رای ترهت خراج قرار داده، مبارک خان لوحانی را جهت تحصیل آن گذاشته، باز بدر و پیشپور بلشکر گاه آمد.

در شانزدهم شوال سنه احدی و تسعمائیه خانجهان وفات یافت. احمد خان پسر کلان او را، بخطاب اعظم همایون، امتیاز بخشید. بعد ازان، بزیارت شیم شرف منیری، قدس سره، به بهار رفته، فقرا و مساکین آنجا را خوشوقت ساخته، باز بدر و پیشپور آمد؛ و از آنجا بر سر سلطان علاءالدین بادشاه بنگاله روان شد. و چون به تغلقپور از اعمال بهار رسید، سلطان علاءالدین پسر خود، دانیال را با استقبال فرستاد. سلطان سکندر محمود خان لودی، و مبارک خان لوحانی را ازین طرف بمقابلہ روان ساخت. و در موضع باره، طرفین بهمرسید و با یکدیگر سخن صلح درمیان آوردند؛ و قرار یافت، که سلطان سکندر ولایت سلطان علاءالدین را دخلی نکند؛ و همچنین سلطان علاءالدین بولایت سلطان سکندر مزاحمت نرساند؛ و مخالفان او را پناه ندهد. بعد از صلح، محمود خان، و مبارک خان لوحانی، مراجعت نمودند، و در قصبه پنده از توابع بهار، مبارک خان فوت شد. سلطان سکندر، از قتلغپور بدر و پیشپور آمده، چند ماه توقف فرمود. آنولایت باعظم همایون مقرر شد. و ولایت بهار را دریا خان پسر مبارک خان لوحانی یافت.

درین سال عسرت غله شد، و بنا بر راهبیت خلایق، زکوة غله را در کل فامرو خود بخشیده، فرامین بمنع زکوة صادر فرمود. ازان روز باز زکوة غله بر طرف شد.

در پیونفت سلطان بقصبه سارن آمده، بعضی پرگنات حوالی سارن را، که در تصرف زمینداران بود، تغیر داده بجایگیر مردم خود مقرر کرد؛ و از آنجا

از راه مهلیگر بچونپور آمد؛ و شش ماه، در آنجا اقامت نموده، جانب پنده عزیمت فرمود. نقل است، که سلطان از رای سالباهن رای پنده دختر طلبیده بود، و او ابا آورد. سلطان جهت انتقام، در سنه اربع و تسعمانه، جانب پنده عزیمت کرد. چون به پنده رسید، دست بتاراج بر آورده، از آبادانی اثری نگذاشت. و چون بقلعه باندهوگر، که محکم ترین قلاع آنولایت و حاکم نشین ست، رسید، جوانان مردانه جلادتها نمودند. و بواسطه استحکام قلعه، سلطان از آنجا بچونپور رفت. و چند روز آنجا اقامت فرموده، بپرداخت امور مملکت اشتغال نمود. درین اثناء، حساب مبارک خان موجی خیل اودی، که در حین قید کردن باریکشاہ جونپور را، حواله او کرده بودند، در میان شد. مبارک خان هر چند خواست، که بلطائف الحیل گذراند، و خوانین را شفیع آورد فائده نکرد؛ و حکم شد که از و حاصل چند سال موافق بر بست سلطان، تحصیل نمایند.

اتفاقاً دران ایام، سلطان بچوگان بازی بر آمد. در اثناء چوگان باختن، چوگان سلیمان پسر دریا خان سروانی، بچوگان هیبت خان خورده، سر سلیمان شکست. میانه ایشان، بر سر این مناقشه رفت، و رنجش شد. خضر برادر سلیمان جهت انتقام برادر خود، قصداً چوگان بر سر هیبت خان زد؛ و شور و غوغا برخاست. محمود خان و خانخانان هیبت خان را تسلی داده، بمغزل بردزد. سلطان از میدان بر آمده، بدرون محفل رفت. و بعد از چهار روز، باز بچوگان سوار شد. در اثناء راه، شمس خان نامی از اقرباء هیبت خان غضبناک ایستاده بود. چون خضر برادر سلیمان را دید، چوگان بر سر او زد؛ و شمس خان را، بفرموده سلطان، لت بسیار کردند. و سلطان برگشته بمحفل در آمد.

و بعد ازین بر امرا بد مظنه شد. بعضی امرا را، که مخلصی و دولت خواه شناخته بود، به پاسبانی تعیین کرد. و امراء مسلح شده، هر شب پاسبان میداشتند. درین ضمن، بعضی در مقام مکر و غدیر شدند، و بیست و دو کس از سرداران، اتفاق نموده، شاهزاده فتح خان بن سلطان بهلول را، بر قصد سلطنت تحریک کردند. و سوگند و عهد در میان آورده، اراده فتنه و فساد نمودند. شاهزاده این راز نزد شیخ طاهر و مادر خود افشا نموده، تذکره اسامی بد اندیشان ظاهر ساخت. شیخ مذکور و مادرش او را نصیحت کرده، قرار دادند، که آن تذکره را پیش سلطان سکندر برده، دامن خود را از تهمت بغی پاک سازد؛ و شاهزاده هدیه چندان کرد. سلطان از غدیر و بد اندیشی، آنجماعت خبردار شده، باتفاق وزرا بجهت تسکین فتنه، هرکس را بذمایتی آواره ساخت.

• بعد از آن در سنه خمس و تسعمائة، بجانب سنبل عزیمت کرد؛ و در آنجا چهار سال اقامت نموده، بامور مملکت پرداخته، بعیش و عشرت گذرانید. و بیشتر اوقات را، صرف چوگان و شکار میفرمود.

درین اثنا، از بد عملی و بد کرداری اصغر حاکم دهلی خبر یافته بخصوص خان، حاکم ماچهوآره حکم فرستاد، که اصغر را گرفته، بدرگاله فرستد. خواص خان حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد. پیش از آنکه خواص خان، بد دهلی بیاید، اصغر در شب شنبه مائة صفر سنه سته و تسعمائة، از قلعه بر آمده، پیش سلطان به سنبل رفت و مقید گشت. و خواصخان دهلی را متصرف شده، بحکومت مشغول گشت.

• نقلست که زناداری بود، لودهن نام، در موضع کانیر سکونت داشت. روزی در حضور بعضی مسلمانان، اقرار کرده بود، که اسلام حق است،

و دین من نیز درست است. این سخن از و شائع شده بگوش علما رسید. قاضی پیاره و شیخ بده، که هر دو در لکهنوتی بودند بتنقیض یکدیگر، فتوی میدادند. اعظم همایون، حاکم آنولایت، زنا دار مذکور را، همراه قاضی پیاره و شیخ بده، پیش سلطان سنبل فرستاد. چون سلطان را، بانستماع مذاکره علمی رغبت تمام بود، علماء فامی را، از هر طرف طلبید. میان قادن بن شیخ خوجو، و میان عبد الله بن الهداد تلبی، و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین، و ملا الهداد، و صالح از سرهند و سید امان، و میران سید اخن، از قنوج آمدند. و جمعی از علماء، که همیشه همراه سلطان میبودند، مثل سید صدر الدین قنوجی، و میان عبد الرحمن ساکن سیکری، و میان عزیز الله سنبلی، ایشان نیز دران معرکه حاضر شدند. اتفاق علماء بران شد، که او را حدس کرده، عرض اسلام باید نمود. اگر ابا آورد، باید کشت. لودهن از اسلام آوردن ابا نموده، کشته شد. سلطان علمای مذکور را انعام فرموده، بجاهای خود رخصت داد.

بعد از چند روز، خواصخان دهلی را باسعیل خان پسر خود سپرده، حسب الحکم به سنبل آمده، خلعت و نوازش یافت. درینوقت سعید خان، سروانی از لاهور آمده، ملازمت نمود. چون از جمله غدر اندیشان بود، او را با تاتار خان، و محمد شاه، و سائر غداران، از ولایت خود اخراج کرد، و ایشان از راه گوالیار به گجرات رفتند. درین اثنا، مان راجه گوالیار نهال نام خواجه سرا را، با تعف و هدایای نفیسه، بخدمت فرستاد. چون سلطان از خواجه سرا سخنان پرسید، و او جوابهلی ناملائم گفت، سلطان ایلچی را، از روی اعراض رخصت نموده، بآمدن خود، و گرفتن قلعه تهدید فرمود.

درینوقت، خبر فوت خانخانان فرملي حاکم بیانه رسید. چند گاه بیانه را بر عماد و سلیمان پسران خانخانان مقرر داشت. و چون بیانه، بواسطه استحکام قلعه و سرحد بودن، محصل بغی و فساد شده بود، عماد و سلیمان با متعلقان خود، از بیانه به سنبل رسیدند؛ از عماد و سلیمان تغیر کرده، بخواص خان دادند. و بعد از چند روز، صفدر خان جهت عملداری آگره که از مضافات بیانه بود، تعیین شد. عماد و سلیمان را شمس آباد، و جلیسر، و منگلور، و شاه آباد، و پرگانات دیگر در جاگیر مقرر شد.

و بعالمپخان حاکم میوات و خانخانان لوحانی حاکم زاپری امر شد، که باتفاق خواصخان، به تسخیر قلعه دهولپور پرداخته، از تصرف رای بنایک دیو بر آورند، و رای بقدم ممانعت پیش آمده، مجادله و محاربه نمودن گرفت. و خواجه بهمن نیز، که از دلاوران صف شکن بود، درانجا بشهادت رسید. و هرروز، جمعی کشته میشدند. چون این خبر بسطان سکندر رسید بیتابانه روز جمعه ششم ماه رمضان سنه مذکوره، از سنبل بجانب دهولپور حرکت نمود. چون نزدیک دهولپور رسید، رای بنایک دیو متعلقان خود را در قلعه گذاشته، بگوالیار رفت. متعلقان او، از صدمه افواج سکندری طاقت نیارده، نیمتنب از قلعه بر آمده، گریختند. صباح پگاه سلطان در قلعه رفته، دوگانه شکر بتقدیم رسانیده، لوازم فتح بعمل آورد. و لشکریان دست بغارت و خرابی دراز کرده، خانها تاراج نموده، باغات نواحی دهولپور را، که تا هفت گروهی سایه انداخته بودند، از بیخ بر انداختند.

سلطان درانجا یکماه توقف نموده، بجانب گوالیار روان شد. آدم لودی را، با سائر امرا، درانجا گذاشته، از آب چنبیل گذشت. و کنار آب اسی عرف میندکی نزول فرموده، در ماه درانجا توقف کرده، بواسطه زبونی آب آنجا بیملي درمیان مردم افتاده، بنیاد ربا شد. راجه گوالیار نیز

بملازمت پیش آمده؛ صلح خواست. و سعید خان، و بابو خان، و رای کنیس که از سلطان گریخته پناه باو برده بودند، از قلعه خود بدر کرده؛ بکرماجیت پسر کلان خود را، بملازمت فرستاد. سلطان او را باسپ و خلعت نوازش کرده؛ رخصت انصراف ارزانی داشته، بجانب آگره مراجعت کرد. و چون بدهولپور رسید، آنجا را نیز به بنایک دیو بخشیده. باگره آمده، برسات گذرانید.

و بعد از طلوع سهیل، در ماه رمضان سنه عشر و تسعمانه، جهت تسخیر قلعه مندرائل، لوابی عزیمت برافراخت. و یک ماه در نواحی دهولپور توقف کرده، افواج فرستاد، که حوالی گوالیار و مندرائل را تاخت و تاراج کردند. بعد ازان، خود رفته قلعه مندرائل را محاصره فرمود. اهل قلعه امان خواسته، قلعه را سپردند. سلطان بتخانها، و کنائس را، خراب ساخته، مساجد بنا فرموده، میان مکن، گماشته مجاهد خان را، بر سر قلعه گذاشت. و خود بتاخت و تاراج آن نواحی در حرکت آمده، خلق کثیر را اسیر و دستگیر ساخت، و باغات و عمارات را مسمار کرده، بجانب آگره روان شد. و چون بدهولپور رسید، قلعه را تعمیر نموده، از رای بنایک دیو تغییر داده، حواله ملک قمرالدین ساخت. و خود در آگره قرار یافته، امرا را بجاگیرهای ایشان رخصت فرمود.

درینحال، روز یکشنبه سوم ماه صفر سنه احدی عشر و تسعمانه، در آگره زلزله عظیم شد. چنانچه کوهها در لرزه آمد، و عمارت‌های عالی و مضبوط از هم ریختند؛ زنده‌ها قیامت پنداشتند، و مرده‌ها حشر انگاشتند. • بیت •

در نهمصد و احدی عشر، از زلزله‌ها
گردید سواد آگره چون مرحلها؛
با آنکه بناهاش بسی عالی بود،
از زلزله شد عالیها سفلها.

از زمان آدم تا این زمان، اینطور زلزله، در هند وقوع نیامده است، و هیچکس یاد ندارد، و گویند که در همانروز، در اکثر بلاد هندوستان، زلزله شده بود. بعد از طلوع سپید در سنه احدی عشر و تسعمائة، جانب گوالیار حرکت کرد، و یک نیم ماه، در دهولپور توقف نموده، از آنجا کنار آب چنبل نزدیک گذر کسبه فرود آمده، چند ماه اقامت نمود. شاهزاده ابراهیم، و جلالخان، را با خوانین دیگر، آنجا گذاشته، خود بعزیمت جهان و غارت بلاد، نهضت نموده، اکثر خلق را که در بیشها، و کوهها خریده بودند، بزیر تیغ کشیده، اسیر و غارت فرمود. چون بواسطه عدم آمد و شد بنجاره بلشکر، غله کمتر میرسید، اعظم همایون، احمد خان، و مجاهد خان را، بجهت آوردن بنجاره روان ساختند. و رای گوالیار اگرچه سر راه گرفتت کاری نساخت.

• بیت •

چو پروانه خود را زند بر چراغ. ز حسرت نهد بر دل خویش داغ،
سلطان در اثناء سیر، چون بموضع حشار، از اعمال گوالیار آمد، در آنجا طلایه
جهت پاسبانی لشکر دهکوره پیشتر بجانب غنیم رفته، هر روز پلس
میداشت. و از لشکر دشمن خیردار می بود.

• بیت •

مثل کاندران لشکر تیز چنگ، . بینداختی نامداری خدنگ،

هفوز از کمان دور نا رفته تیسر، خبر یافتی شاه گردون سرپر.

فوج رای گوالیار وقت مراجعت از کمین بر آمد، و حرب سخت واقع شد. اوده خان و احمد خان پسر خانجهان، درین جماعت بودند. از ترس و دلیری اینها، و مدد لشکر سلطان، رجبوتان شکست یافته، جمع کثیر قتیل و اسیر گشتند. سلطان اوده خانرا، ملک اوده خطاب داده، رعایت کرد و بواسطه رسیدن برسات، متوجه آگره شد. چون بددهولپور رسید، جمعی کثیر، از امراء نامدار را آنجا گذاشته، خود باگره رفته در برسات قرار گرفت.

و بعد از طلوع سپهر، در سنه اثنی عشر و تسعمائة، جانب قلعه ادتفکر رفت. و چون بدهولپور رسید، عماد خان فرملی و مجاهد خان را با چند هزار سوار، و صد زنجیر لیل، جانب قلعه ادتفکر تعیین نموده، توقف کرد. و خدمت ججابی بقاضی عبد الواحد پسر طاهر بیگ کابلی، ساکن قصبه تهانیسر، و شیخ عمر، و شیخ ابراهیم، مقرر شد. ولایت کاپلی، بعد از فوت محمود خان لودی، بر جلال خان پسر او مقرر شده بود. بهیکن خان و حاجی خان برادر جلال خان، بهم مخالفت نموده، احوال خود را بسططان عرض داشت کردند. سلطان فیروز اغوان را، پیش ایشان فرستاد. اغوان طائفه اند قرین افغان. و مجاهد خان را، بدهولپور گذاشته، بکنار آب چنبل نزول کرد. بهیکن خان و حاجی خان، بملازمت رسیده، بعفایات ممتاز شدند.

سلطان بتاریخ بیست و سیوم ماه مذکور، به ادتفکر آمده، قلعه را محاصره نموده، حکم کرد که، تمام لشکر مستعد جنگ و پیکار شده، بآلات حرب و ضرب، همت بر تسخیر قلعه گمارند. سلطان بساعتی، که اختر شناسان اختیار کرده بودند، بنفس خود روی بکار آورده، از اطراف جنگ انداخت. لشکریان چون مور و ملخ چسبیده، داد مردی و مردانگی میدادند. نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطان وزیده، از جانب ملک علاءالدین، دیوار قلعه شکافته شد. و جوانان مردانه در آمده، جهاد کردند، و هر چند اهل قلعه فریاد الامان بر آوردند، بگوش کسی نرسید. و از اطراف رخنها شد و قلعه مستخر گشت.

• بیت •

بود قلعه آسمان گر بلند، نبرد افگند مهر آسا کمند.

و زچپوتان بر خانها، و حویلیها، خزیده جنگ میکردند. و عیال خود را می کشتند، و میسوختند. درین میان، تیری بچشم ملک علاءالدین

رسید؛ چشم جهان بین او را بی نور ساخت سلطان بعد از فتح لوازم شکر
 بتقدیم رسانیده، قلعه را حواله مکن و مجاهد خان نموده، بتخانها را
 برانداخته، بذای مساجد فرمود، و چون به سلطان رسیده بود، که مجاهد
 خان از راجه ادتکر رشوت گرفته، تعهد برگردانیدن سلطان نموده بود، بتاریخ
 شانزدهم ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمائة، ملاچمن خاص حاجب
 را که از مختصان مجاهد خان بود، مقید ساخته، بملک تاج الدین
 کبذو سپرد. و بتخوانین که در دهولپور بودند حکم صادر شد، که مجاهد
 خانرا مقید سازند.

و در ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمائة جانب آگره کوچ شد. در
 اثناء راه، یکروز بواسطه تشنگی و ناهمواری راه که گاه بالا و گاه نشیب
 بایست رفت، بجهت عبور مردم، آنجا منزل شد. و خلایق بواسطه بی
 آبی و هجوم و کثرت حیوانات، بسیار تلف شد. دران روز، بهای یک کوزه
 آب پانزده تنگه رسید، و بعضی از غایت تشنگی که آب مییافتند، آنقدر
 میخورند، که میمردند. چون مرده‌ها را، حسب الحکم شمرند، هشتصد
 کس بقلم آمدند.

• بیت •
 چو ایام هستی سرآید بدهر، کند در دهان آب تاثیر زهر.
 بست و هشتم ماه مذکور، بددهولپور آمد. و چند روز توقف کرده، باگره
 آمد و برسات را گذرانید •

و بعد از طلوع سهیل، در سنه ثلث عشر و تسعمائة عزم تسخیر قلعه
 فرور، از توابع مالوه فرموده، بجلال خان حاکم کالیپی حکم فرستاد؛ که رفته فرور
 را محاصره نماید؛ و اگر اهل قلعه بصلح در آیند، از مصالح درنگذرنند.
 جلال خان لودی رفته، قلعه را محاصره نمود. سلطان هم بعد از چند روز،
 بفرور رسید. روز دوم که سلطان جهت دیدن قلعه سوار شد، جلال خان لشکر

خود را آراسته در راه ایستاد تا جمعیت او بنظر آید، و مجری خدمت او شود. و لشکر خود را سه فوج ساخته بود، یک فوج از پیاده و فوج دوم از سواران و فوج سوم از فیلان. سلطان کثرت لشکر او را معاینه کرده، رشک آورد؛ و بخود قرار داد، که او را بتدریج خراب ساخته، از میان باید برداشت. سلطان مدت یکسال، قلعه را محاصره داشت؛ چون قلعه غایت استحکام داشت، و هشت کروزه طول آنقلعه بود، لشکریان هر روز بجنگ میرفتند، و کشته می شدند. بعد از آنکه، چند روز برین نهج گذشت، سلطان فرمود، که مردم طره، و ساطور، و زافع نول، و بیل، جهت کندن حصار طیار کرده، مستعد جنگ باشند. اهل لشکر بفرموده عمل نموده، از هر طرف جنگ آورده، داد مردی و مردانگی دادند. سلطان بر بام محل ایستاده تفرج میکرد؛ دید که در قلعه یک جانب شکاف کردند؛ و در ساعت از اندرون مسدود ساختند. و مردم بسیار تلف شدند. و انروز، فتح قلعه میسر نشد. لشکر را برگردانیده فرود آورد. هم درین اثناء، سلطان بر سر گرفتن، و خراب کردن جلال خان، شده مردم خوب او را، بجانب خود کشید؛ و جمعیت او را برهم زد. و بعد از آن، دو فرمان صادر فرمود، یکی در باب بستن جلال خان، بنام ابراهیم خان لوحانی. و سلیمان فرملی، و ملک علاء الدین حلوانی، و دیگری باسم میان بهوه که وزیر بود، و سعید خان بن زکو، و ملک آدم؛ و خوانین مذکور، جلالخان و شیرخان را بموجب حکم زنجیر کرده، بقلعه اذتفکر برده، بمحافظت برداختند.

و بعد ازینواقعه، اهل قلعه، بسبب بی آبی و گرانی غله، زبون شده، امن خواستند؛ و باموال خود، بدر رفتند. سلطان بتخانها را، ویران ساخته، مساجد بنا فرمود. و علما و طلبه، العلم را وظائف و ادراعات تعیین نموده، در آنجا متوطن ساخت. و ششماه، در پای قلعه توقف نمود، و درین

اثناء شهاب الدین پسر سلطان ناصر الدین، والی مالوه، از پدر رنجیده، قصد ملازمت سلطان نمود؛ و چون شهاب الدین قریب سنبری از اعمال مالوه فرود آمد، سلطان اسپ و خلعت فرستاده، باو پیغام کرد، که اگر چندیری را، که از توابع مالوه است، بسپارد، بقومی امداد او کرده شود، که سلطان ناصر الدین برو دست نداشته باشد. اتفاقاً شاهزاده شهاب الدین را مانعی چند آمده، از مالوه بدر نیامد. چنانچه در طبقه مالوه ذکر یافته.

سلطان سکندر در بست و ششم ماه شعبان سنه اربع و عشر و تسعمائة، از قلعه نور کوچ کرده، در ماه ذی القعدة سنه مذکوره، کنار آب سپره فرود آمد؛ و اینجا بخاطر سلطان رسید؛ که چون قلعه نور بغایت مستحکم است، اگر بدست مخالفی بیفتد، از دست او نتوان بر آورد، بغیران قلعه دیگر گرد آن ساخت؛ تا غنیم را بران دست نباشد، و ازیندغدغه خاطر جمع کرده؛ بقصبه لهایر آمده یک ماه توقف کرد. درین اثنا، نعمت خاتون زن قطب خان لودی، با شاهزاده جلال خان آمده، بلشکر سلطان ملحق شد. سلطان بدیدن ایشان رفته، دلجوئی نمود، و بعد از چند روز، سرکار کالپی را بجاگیر شاهزاده جلال نامزد کرده، صد و بست راس اسپ، و پانزده زنجیر نیل باخلعت و مبلغی نقد عنایت کرده، او را همراه خاتون بجاذب کالپی رخصت نمود.

* بیت *

مردمی کن، که مردمی کردن مرد آزاد را کند بنده.

و بتاریخ دهم ماه محرم سنه خمس عشر و تسعمائة، رایات دولت از مقام لهایر، کوچ کرده، بنواحی هتکانت رسیده افواج بر سر متمردان ان حدود تعیین نموده، آنمحال را از اهل شرک و طغیان پاک و صاف گردانید. و جابجا تهانه گذاشته، بدارلخلافت آگه قرار گرفت. درینوقت

خبر رسیده که احمد خان پسر مبارک خان لودی، که حاکم لکنوتی بود، بمصاحبت کفار طریقه ارتدان پیش گرفته، از دین اسلام برگشته است. بنام محمد خان، برادر احمد خان، حکم صادر شد، که او را مقید ساخته، بخدمت فرستد؛ و سرکار لکنوتی بسعید خان، برادر او، مفوض گشت.

همدراں ایام، محمد خان نواسه سلطان نصر الدین مالوی، از جد خود هراس نموده، پناه آورد. و سرکار چندیری بجاگیر او مقرر گشت. و بشاهزاده جلالخان، امر شد که ممد و معاون او باشد. تا از لشکر مالوه آسیبی بدو نرسد. درینوقت، سلطانرا هوای سیر و شکار غالب آمده، بجانب دهولپور حرکت کرد. و از آگره تا دهولپور، هر منزل قصر و عمارت بنا می نهاد. چون دولت مساعد بود، در عین مشغولی شکار، مملکتی صید او شد. تفصیل این اجمال، آنکه علیخان، و ابابکر، از اخوان محمد خان، حاکم ناگور، غدیری بر محمد خان انگیزخته، خواستند که بحیله او را کشته، در ملک او تصرف نمایند. او ازین مکر اطلاع یافت؛ بر ایشان غلبه کرد، و ایشان گریخته بدرگاه سلطان آمدند. و محمد خان از مخالفت اخوان و اقارب، و پناه بردن ایشان بآن بادشاه عالیشان، عاقبت اندیشی نموده عرائض اخلاص آئین، با تحف و هدایای بسیار فرستاد؛ و خطبه و سکه سلطان بعمل در آورد. و سلطان خلعت و اسپ باو فرستاده، از دهولپور مراجعت نموده، بدار الخلافت آگره قرار گرفت. و چندگاه بساط نشاط گسترده، بسیر باغات، و بزم آرائی، و عیش، و فراغت گذرانید. واضح باشد که آگره در ایام سلطنت او، بادشاه نشین شد.

بعد از مدتی، باز بجانب دهولپور عزیمت نمود. و درین وقت بمیدان سلیمان پسر خاندانان قرملی فرمود، که بالشکر و حشم خود، بجانب ادنکر سرحد سوی سویر، بکومک حسن خان نو مسلم که رای دونگر نام داشت،

متوجه گردد. او عذر آورده، گفت که از ملازمت و دور نمیروم. این حرف باعث آشفتگی خاطر سلطان شده، حکم فرمود، که او از خدمت ما مہجور باشد. و امشب تا صبح، آنچه از اموال و اشیای خود تواند از لشکر برآورد، تعلق با داشته باشد، و آنچه نتواند، بغارت عام دهند. و پرگنه اندری بمدد معاش او، مقرر باشد، و او رفته در آن قصبه ساکن گشت.

در بوقت، بہجت خان ضابط چندیری، کہ ابا عن جد مطیع و منقاد بادشاہان مالوہ بود، بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی، و فتور مملکت او، بوسیله ارسال تحف، بسطان متوسل شد. سلطان عماد الملک بدہ را، کہ احمد نام داشت، بجانب چندیری تعیین کرد. تا او بموافقت بہجت خان، در چندیری و آن حدود، خطبہ سلطان بخواند. بعد ازان، سلطان از دہلپور مراجعت نموده، باگرہ آمد، و بارسال فرامپن، مشتمل بر مژدہ اطاعت بہجت خان، و خطبہ خواندن در ولایت چندیری، و حصول فتوحات تازه، باطراف و اکناف ولایت، بلند آوازہ گشت.

درین محل، جاگیر بعضی امرا را، بذہر مصلحت ملکی، تغیر و تبدیل لائق دیدہ، سرکار اناوہ از تغیر بہیکفخان پسر عالمخان لودی، بخضر خان برادر کوچک او، تفویض نمود. همچنین، جاگیر خواجہ محمد عماد فرملی، بخواجہ محمد برادر او مقرر شد. جاگیر امراء دیگر، علی ہذا القیاس. بعد ازان سعید خان پسر مبارکخان لودی، و شینم جمال پسر عثمان فرملی، و رای جگر سین کچھواہہ، و خضر خان، و خواجہ احمد، را بچندیری تعیین فرمود. و این جماعت آنولایت را، بصیط تصرف درآوردہ، در آن مملکت اسپتلا یافتند. و حسب الامر سلطان، شاہزادہ محمد خان نیرا سلطان ناصر الدین مالوی را، شہر بند کردہ، سلطنت آن مملکت همچنانکہ

بود، بروی مقرر داشته، خودها صاحب اختیار شدند. و چون بهجت خان این معامله معاينه کرده بود، بودن خود در انطرف مصلحت ندید، و بملازمت سلطان آمد.

درین وقت، از حسین خان فرملی، ضابط قصبه سارن، خاطر سلطان منحرف شد. بحسن تدبیر حاجی سارنگ را بدان طرف فرستاده، لشکر حسین خان را بجانب خود کشیده، در فکر مقید کردن او بود؛ که او واقف گشته، بامعدودی از موافقان، بولایت لکنوتی رفته، بسطان علاءالدین والی بنگاله پناه برد. درینوقت، علی خان فاگوری که بصوبه سوئی سوپر تعین بود، با شاهزاده دولتخان که حاکم قلعه رنتمبور و محکوم سلطان محمود مالوی بود، شیوه موافقت، و یکجهتی، و عهد و مواخات درمیان آورده، بحسن سلوک او را بمتابعت سلطان ترغیب نموده مقرر ساخت، که قلعه رنتمبور بسطان پیشکش نماید. و علی خان، دران باب بسطان عرضه داشت فرستاد. سلطان ازین مژده خوشوقت شده، عزم انطرف نموده، کوچ در کوچ بنواحی بیانه رسید و مدت چهار ماه، دران نواحی، بسیر و شکار و ملاقات علما و مشائخ، خصوصاً بصحبت سید نعمت الله، و شیخ عبد الله حسینی، که بخوارق و مکاشفه اشتها داشتند، گذرانید.

• بیت •
 ز راستان مگنر، زانکه گاه سنجیدن، شود ز قرب تر از بزر مقبل سنگ.
 بالجمله، شاهزاده دولتخان، و والده اش را، که صاحب اختیار قلعه رنتمبور بود، بموا عید بسیار فریفته چنان ساخت، که شاهزاده بتعجیل تمام متوجه خدمت سلطان شد. و حسب الامر سلطان، جمیع امرا استقبال نموده، باعزاز و اکرام تمام، بملازمت آوردند. و سلطان او را برسم فرزندان، فواخته، مخلصیت خاص، و چند رأس اسب، و چند زنجیر نیل عنایت، فرموده، برقرار داد معهود، تکلیف سپردن قلعه رنتمبور نمود. اتفاقاً همان علیخان

نفاق ورزیده ، شاهزاده دولتخان را برین داشت ، که قلعه رفته‌مبور را ندهد ، و بر نقص عهدش ، دلیر ساخت . شاهزاده در سپردن قلعه مداهنه می نمود . سلطان از نفاق علیخان واقف شده ، سرکار سومی سویر از تغییر داده برادر او ابابکر داد ، و از حلم و کرم ذاتی زیاده ازین بی‌عنایتی بعلیخان نکرد . شاهزاده رفته‌مبور را نیز مخاطب و معاتب ساخت .

چون سلطان از ولایت پیاده ، و آنحدود نیز جمعیت خاطر بهم رسانیده بجانب تهنکر نهضت فرمود ، و از انجاقبصه باری رسیده آن پرگنه را از پسران مبارک خان تغییر داده بشیخ زاده مکن سپرده ، بدهلپور رفت ، و از دهلپور بدارلخلافت آگوه آمد . و بر عادت قدیم ، فرامین باطراف و جوانب صادر نموده ، بسیاری از امرارا از سرحد طلب فرمود .

عمر را وفا می ، و ملک را بقای نیست ؛ درینوقت سلطان را مرضی عارض شد . هرچند از روی غیرت بخود ضعف نمی آورد ، و بهمان حالت دیوان میداشت و سوار میشد ؛ اما رفته رفته ، مرض غالب گشت ؛ چنانچه لقمه و آب در گلو نمی‌رفت ، و راه نفس بسته شد .

• بیت •

ساقیانند درین بزم بدان بیرحمی ،
که چو هنگام طرب جام مزور گیرند .
کاس عشرت ، ز گل خاک سکندر سازند ،
بادا عیش ، ز خون دل سفیر گیرند .

روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعدة ، سنه ثلث و عشرين و تسعمائة ، رخت هستی بر بست .

• بیت •

سکندر شه هفت کشور نماید ، نماید کسی چون سکندر نماید .

ایام سلطنت او بست و هشت سال پنج ماه بود .

چون منافب و مفاخر سلطان سکندر در بعضی تواریخ آنقدر مذکور

ست، که پیشتری را حبل بر مبالغه، و اغراق کرده شود، آنچه بصحت
 اقرب بود، ایراد کرده شد. گویند سلطان سکندر بجمال ظاهری آراسته و کمال
 معنوی پیراسته بود. در ایام سلطنت او نهایت ارزانی شد، و امن و امان
 حاصل گشت. سلطان هر روز بارعام دادی و خود بدان خواه را رسیدی،
 و گاه از صبح تا شام و خفتن، بمعاملات مشغولی میبود. و نماز پنج وقت
 را در یک مجلس ادا میکرد. در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران
 هفت کوتاه شده، همه مطیع و منقاد گشته، قوی و ضعیف یکسان شده،
 در کارها انصاف مرعی داشتی. و بیشتر بر هوای نفس فرقی و بغایت
 خدا ترس، و بر خلق مهربان بود. گویند روزیکه، با برادر خود پاریکشا
 جنگ میکرد، در وقت کارزار، قلندری پیدا شد، و دست او را گرفته
 گفت، ترا فتح است. سلطان دست خود بکراهیت از او کشید. درویش
 گفت، فال نیکو میزنم، و ترا بفتح بشارت میدهم، از چه سبب دست
 کشیدی؟ در جواب گفت، که هرگاه که در میان طائفه اسلامی، جنگ باشد،
 حکم بریک طرف نباید کرد؛ بلکه باید گفت، در آنچه خیریت اسلام است،
 آن شود؛ و در فتح، هر که صلاح خلق باشد از حق باید خواست.

هر سال در بار فقرا و مستحقین ولایت خود را فرمودی، که تفصیل
 نوشته آوردندی، و بهر کس فراخور حال او مبلغی ششماهه گفته فرستادی،
 و هر که بجهت نوکری آمدی، از نسب پدران او بسیار پرسیدی، و فراخور
 آن پرداختی؛ و بی آنکه اسپ و یراق بنظر درآید، جاگیر دادی، و گفתי
 که از جاگیر سامان خود نماید.

و تعصب اسلام بمرتبه داشتی، که درین باب بسرحد افراط رسانیده
 بود. جمیع معابد کفار را منهدم ساخته، بی نام و بینشان ساخت. در
 متوره و انجاها که محل غسل هندوانست، سرا و بازار و مسجد، و مدرسه

ساخته، موکلان گماشته بود که کسی را مجال غسل نمیدادند. و اگر هندی در شهر متوره اراداً ریش یا سر تراشیدن نمودی، حجام دست بر ریش و سر او نکرده. و علانیه رسوم کفار را، مطلقاً بر انداخته. و نیزه سالار مسعود، که هر ساله میرفت، منع فرمود. و عورات را از رفتن مزارات نهی کرد. و در صغرسن که ایام شاهزادگی او بود، شنید که در تانیس حوضیست که هندوان آنجا جمع شده، غسل میکنند. از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست؟ گفتند، که بتخانهای قدیم را ویران ساختن جائز نیست. و غسل کردن در حوضی که از قدیم معمول بوده است، نهی آن بر شما نیست. شاهزاده دست بخنجر کرده، قصد آن عالم نموده، گفت که طرف کفار میگیری. و آن بزرگ در جواب گفته است، که آنچه در شرع آمده است مهگویم و در راست گفتن باک ندارم. شاهزاده تسکین یافت.

• القصة در جمیع بلاد خود، در مساجد مقری، و خطیب، و جاروب کش، تعیین نموده، وظیفه و ادرار مقرر ساخته بود و در هر زمستان جامه‌ها، و شالها، جهت فقرا فرستادی؛ و هر جمعه بفقرای شهر جمعگی گفته مبلغی میرسانید. و هر روز طعام خام و پخته چند جا در شهر، تقسیم میکردند. و یومیه، و جمعگی و دو مرتبه انعام در سالی، در کل ممالک مخصوص فقرا بود. و در ایام متبرکه، مثل رمضان، و عاشوره، و شکرانه فتوحات، و گام یابیها، فقرا و درویشان را خوشدل ساختی.

• بیت •
اگر بایدت شوکت سروری، دل زیر دستان بدست آوری.

علم را رواج شد، و امرزادها و سپاهیان نیز بکسب فضائل مشغول شدند. و مردم از مال خود، آنچه موافق شریعت است، بفقرا و ایباب استحقاق میرسانید.

منقولست در وقتی که سلطان بهلول در گذشت؛ و سلطان سکندر را

بجہت سلطنت طلبداشتند و او ارادہ رفتن نمود؛ در روزیکہ از دہلی بیرون میرفت بہ خدمت شیخ سماو الدین، کہ از بزرگان وقت بود، بجہت التماس فاتحہ رفت؛ و گفت نہ من کتاب میزان صرف پیش شما میخوانم کہ بخوانم، و بنیاد کرد و استاد چون خواند بدان اسعدک اللہ تعالیٰ فی الدارین. سلطان گفت، باز بگوئید، و ناسہ مرتبہ تکرار کردہ، دست آن عزیز را بوسیدہ، ایندعا را بفال نیک گرفته روان شد. * بیت *

حدیث اہل فناء ترجمان تقدیرست،

بود ضمیر و زبان شان شبیہ لوح و قلم؛

سعادت ازلی در وفاق شان مضمون،

شقاوت ابدی در نفاق شان مدغم.

از امرا و ارباب دولت، ہر کس محتاج و فقیری را، وظیفہ و عدد معاش مقرر فرمودی، پیش سلطان معتبر بودی، و گفتی کہ بنای خیری نہادہ، کہ دران نقصان نتوانکرد.

و خبرداری نسبت باحوال رعیت و سپاہی بجای رسانید، کہ خصوصیات خانہ مردم باورسیدی. و گاہ گاہ از اوقات تنہائی مردم خبر دادی؛ چنانچہ مردم گمان می بردند کہ بسطان جن آشناست، و از مغیبات اخبار میدہد.

گویند کہ ہر گاہ لشکر بجای می فرستاد، دو فرمان ہر روز بآن لشکر میرسید؛ یکی صباح رسیدی، کہ کوچ کردہ در فلان منزل محل کنید؛ و یکی در وقت ظہر و آخر روز رسیدی، کہ چنان و چنین کنید؛ و این ضابطہ ہرگز تغلف نشدی. و اسپان ڈاکچو کے در راہ، دائم مستعد میبود. و با امرای سرحد، کہ فرمان صادر میشد. امرا تا دو سہ کروہ باستقبال میرفتند و بجہت کسی کہ فرمان میبرو، صفہ می بستند، و او بران ایستادہ میشد، و آنکس

که فرمان بار صادر می گشت، او زیر صفا، بهر دو دست فرمان گرفته، بر سر می نهاد؛ و اگر حکم بود که همانجا بخواند، آرنده حکم میرسانید و همانجا میخواندند. و اگر حکم میبود که در مسجد، بر سر منبر خوانند، چنان میکردند. و اگر مخصوص آنشخص بودی، یا خصوصیتی بار نوشته بتودندی، مضافی بروی خوانداندی *

و بهر روز، روز نامهچه نرخ، و واقعات پرگفتار، و ولایات، بعضی رسیدی. و اگر سرموی ناملائیم مشاهده شدی، فی الحال بتدارک آن پرداختی. و همه وقت، بقطع خصومات، و معاملات، و سرانجام ملک، و رفاهیت خلق، مشغول بودی.

و از حدت فهم و حدت او، سخنان غریب مذکور است. آنچه بصحت اقرب بود، و مبالغه و اغراق کمتر داشت بتحریر آن اقدام نموده آمد. وقتی که دو برادر از مردم گوالیار، از بیذوای به تنگ آمده، بالشکری که بر سر ولایتی تعیین شده بود، همراه شدند؛ و در وقت غارت و تاراج، پارچه زر، و چند بارچه رنگین، و دو قطعه لعل قیمتی، بدست ایشان افتاد؛ یکی از آن دو برادر گفت، که مدعی ما حاصل شد؛ دیگر چرا مذلت کشیم، بخانه میرویم، و فراغت میکنیم؛ دیگری گفت ای برادر، هرگاه در مرتبه اول، ما را امثال این غنیمتی بدست افتاده، شاید در مرتبه دیگر، بهتر ازین بدست افتد. او گفت، من خود بجای دیگر نمیروم. بس غنیمت تقسیم کردند، برادر کلان حصه خود را، نیز تسلیم او نمود، که بزن او برساند. آن کس بخانه خود آمده، همه غنائم را تسلیم زن برادر نمود الا لعل. و بعد از دو سال، که برادر او آمد و تفحص نمود، لعل در میان نبود. برادر گفت، که لعل چه شد؟ گفت بزن تو دادم. گفت، او میگردد که بمن نرسیده. گفت، دروغ میگوید، از دک تهدید باید کرد. آن